

الف) بهمان و فلان اصطلاح بهار کج

ب) بهمانی و فلانی هر دو گوید که مراد

و (با ستار و می تار) به همین معنی در همین باب گذشت

مؤلف عرض کند که الف جامع دو لغت است

یکدیگر است و بالعکس کنایه از دو چیز یا دو شخص یکدیگر است بر سبیل عطف یعنی فلان و فلان

غیر معین که آن را (با ستار و می تار) بای فارسی که استعمال هر یکی جدا جدا هم درست باشد چنانکه

هم گویند و (ب) ظاهر اما که اولست نه لغتی علیی بهمان و باهمان گذشت و (ب) زیادت یای

و فرماید که لغت بهمان را صاحب رشیدی بفتح اول نسبت و محل استعمال هر دو از اسناد بالاپدید است

آورده اما مشهور کبر است و اغلب که همین صحیح چنانکه فارسی گویند (الف) این مال فلان و

باشد (انوری) در نسبت شایسته چون فلانست و (ب) این مال فلانی و فلانی است

شبه شطرنج که نام است و گرنه به بهمان و فلان پس در الف (مال فلان) مرکب انسانی است

را که (عرفی) دعای تو بر سم بدست اندیشان و در (ب) (مال فلانی) مرکب توصیفی و حق آنست

نمی گویم که یارب تا فلان باشد تو در بهمان و فلان که اصل این (بهمان و فلان) است و سوده در

بنی (سراج الدین راجی) جای که بود چو بنی بهمان زائد و لیکن در استعمال خبر کلمه می نماید و

آنجا چه بود فلان و بهمان (سجرا کاشی) به فی الحقیقت نیست (ار و و) الف فلان او فلان

تخلص نتوان همسری من کردن که چه اگر نام فلانی (ب) فلان فلان کا یعنی فلان فلان است سوب

یا بهمانی و فرماید که بهمان که زیادت تحتانی بعد بهم سر آمدن مصدر اصطلاحی بقول بهمان

بای هوزمی آید شمع آن صاحب بحر هم ذکر الف کنایه از و غضب شدن صاحب جهانگیری و طعنا

و ب کرده و صاحب اند نقل بهار برداشته ذکر این کرده و صاحبان فدائی و بحر و بهار و بنت

وانند و سراج هم ذکر این کرده اند مؤلف بهم برآید (ارو) (د) با بمد گیر شدن بهم  
 عرض کند که (۱) بعضی حقیقی با یکدیگر بیرون آمدن با برآنا (۲) غنچه هونا و کینو کشتیم شدن (۳) بر مندا  
 است و (۴) کنیه از شمشاک شدن صاحبان شدت اختیار کرنا (۵) تنگ آنا و وق هونا پیر  
 رشیدی و فیث و شمس و مؤید ذکر ماضی مطلق هونا (۵) موافق هونا -  
 این بعضی دوم کرده اند و (۳۶) یعنی اشداد و الف بهم بر آمدن از طفلی مصدر است  
 شدت کردن و (۴) یعنی تنگ آمدن و وق شدن (ب) بهم بر آمده اند الف کند  
 و پریشان شدن هم و (۵) موافق شدن و کیرگی لغت یا شد از بهم پرورش یافتن دو کس از طفلی -  
 کردن (لهوری ۵) بهم تا کی بر ایم بر زمان از (مخلص کاشی ۵) جدا از بهم چه تشیع بر مذ چون ذکا  
 طوئه مردم کند ارم آن گوارائی در بغیا مشرفی که جماعتی که ز طفلی بهم بر آمده اند که بهار نسبت (ب)  
 تابی که (وله ۵) بهم بر آمده در و امی طیب گوید که معنی از خوردی کجا بزرگ شده اند و فرمایند  
 وقت آنست که صاف مژدرد به پیان دو چشم که این از اهل زبان بختی پیوسته مؤلف عرض  
 (وله ۵) از بس بهم بر آمده ام شاید ار کشد که ماضی قریب الف باشد بکذف (از طفلی)  
 زلف تو طرح تفرقه روزگار من که (وله ۵) اگر سزا استعمال این بدون (از طفلی) بدست  
 مریحانه در آشفگی کنی خود را بهم بر آمدن طره آید گوئیم که مختلف آنست معاصرین عجم ازین کتاب  
 دو تایی گوی (انوری ۵) دل گم نشود در و لیکن ذوق زبان این را تسلیم کند حیث است  
 اشپان زلف که گرفته جهان بهم بر آمد (وله ۵) که از تحقیق فرید قاصر ما ندیم (ارو) (الف)  
 (۵) زبان ناز تو بر نیایدم کار که کار جهان دو شخص کا بچین سے ایک جگہ پرورش پانا -

(۳۶)

<p>دب (بچپن سے ایک جگہ پرورش پائے ہن۔</p>	<p>وگردن (دولہ سے) کس بہم برزود تفرقہ عقل</p>
<p>بہم برستہ اصطلاح۔ بقول بحر اوف</p>	<p>مبادی جمع گردیدہ دلم زلف پریشان نازم کو</p>
<p>(بہم بستہ) (۱۱) یعنی بہتان و افتراء صاحب محقق</p>	<p>(نوری سے) ہرگز اعتقت بہم برمی زندہ تھا</p>
<p>بہتان بہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>چون علقہ بر درمی زندہ نفعی مباد کہ معنی اول</p>
<p>بمعنی حقیقی اسم مفعول (بہم بستن) است یعنی</p>	<p>خلاف قیاس است و نسبت معنی دوم خیال ہا این</p>
<p>دو چیز یا بہم بستن (ار ۹۹) (۱۱) بہتان۔ دیکھو</p>	<p>است کہ ہر دو محققین بالاتعریف خوشی نکر وہ</p>
<p>بہتان ۱۲۱ بہم باندی ہوئی دو چیزیں۔ نوشتہ</p>	<p>وہمان معنی چہارم است کہ آن را بزرگ معنی</p>
<p>بہم بر خوردن مصدر اصطلاحی۔ در ہم بر خورد</p>	<p>دوم نوشتہ اند پس معنی سوم حقیقی است و معنی</p>
<p>شدن او این کنایہ باشد (ظہوری سے) گوشہ بہم</p>	<p>چہارم مجاز آن و اول و دوم بیچ (ار ۹۹)</p>
<p>بر خورد و گور و زسیہ باش پاشنگلی کا کل و مندی</p>	<p>(۱۱) کام میں جلدی کرنا (۲) تند مزاج ہونا (۳)</p>
<p>ہمانت (۱۱) (ار ۹۹) در ہم بر ہم ہونا۔</p>	<p>مستحکم اور مضبوط باند ہونا۔ والبتہ کرنا (۴) پریشان</p>
<p>بہم برزودن مصدر اصطلاحی۔ بقول اند ہونا۔ پریشان کرنا۔</p>	<p>بجواز فرنگ و رنگ (۱۱) شتاب کردن و پیکر و بہم بر خوردن</p>
<p>بمعنی مستحکم بستن و وابستہ چیزی کردن (ظہوری سے) (سعدی سے) بہم بستن تا توانی دلی پاکہ آہی چہا</p>	<p>(۲) تند مزاج بودن مؤلف عرض کند کہ (۳) و انداز پر روز بر کردن و خراب و پریشان کردن</p>
<p>(۳) حال خود را چوس زلف بہم برزودہ ایم بامگ</p>	<p>بہم بر کند (۱۱) (ار ۹۹) پریشان کرنا۔ تہ و پاک کرنا</p>
<p>سبز نوک قرہ نشتر زودہ ایم (۱۱) (۳) پریشان شد</p>	<p>الف) بہم بستن مصدر اصطلاحی۔ بہار</p>

(۱۱) (۱۱)

<p>ب با هم بسته (بزرگ الف) گوید که (۱) دو چیز (لهوری است) را در پنهانیت بهم پیچید که در بعضی</p>	<p>ب با هم بسته (بزرگ الف) گوید که (۱) دو چیز (لهوری است) را در پنهانیت بهم پیچید که در بعضی</p>
<p>یا زیاد و از آن را با هم بستن و بهم او نسبت (ب) مختصه های تقریری که (مساب است) خط سبزی که</p>	<p>یا زیاد و از آن را با هم بستن و بهم او نسبت (ب) مختصه های تقریری که (مساب است) خط سبزی که</p>
<p>گوید که بهتان و اقترا مؤلف عرض کند که الف (ب) برگ درخ او گردیده است با دو قدر دعوی خود شنید</p>	<p>گوید که بهتان و اقترا مؤلف عرض کند که الف (ب) برگ درخ او گردیده است با دو قدر دعوی خود شنید</p>
<p>بمعنی (۲) اقترا کردن هم و (ب) یعنی (۳) دو چیز بهم پیچیده است که (ار و و) (۱) با هم دو چیز</p>	<p>بمعنی (۲) اقترا کردن هم و (ب) یعنی (۳) دو چیز بهم پیچیده است که (ار و و) (۱) با هم دو چیز</p>
<p>با هم بسته هم که اسم مفعول الف یعنی اول اوست که اولادینا با هم دو چیز کاپیت جاناد (۲) پریشان</p>	<p>با هم بسته هم که اسم مفعول الف یعنی اول اوست که اولادینا با هم دو چیز کاپیت جاناد (۲) پریشان</p>
<p>ساحب بجز ذکر معنی اول (ب) کرده و (۳) مانعی هونا پریشان کرنا -</p>	<p>ساحب بجز ذکر معنی اول (ب) کرده و (۳) مانعی هونا پریشان کرنا -</p>
<p>مطلق الف بزیادت های توتز در آخرش (لا اوری) بهم پیوستن مصدر اصطلاحی (۱) با هم پیوسته کردن</p>	<p>مطلق الف بزیادت های توتز در آخرش (لا اوری) بهم پیوستن مصدر اصطلاحی (۱) با هم پیوسته کردن</p>
<p>الف (۲) یا زلف دو تا بهم بسته با صد کند بلا بستن و چیز (مساب است) زلف گردن و غاوس او را کلاه</p>	<p>الف (۲) یا زلف دو تا بهم بسته با صد کند بلا بستن و چیز (مساب است) زلف گردن و غاوس او را کلاه</p>
<p>بهم بسته که بعد شکین او بهر حلقه که صد در است با کز رخ و لب غنچه و گل را بهم پیوسته است که</p>	<p>بهم بسته که بعد شکین او بهر حلقه که صد در است با کز رخ و لب غنچه و گل را بهم پیوسته است که</p>
<p>بهم بسته که (ار و و) الف (۱) دو چیز و (۲) لازم معنی اول (و که) تار و پود سوچ این</p>	<p>بهم بسته که (ار و و) الف (۱) دو چیز و (۲) لازم معنی اول (و که) تار و پود سوچ این</p>
<p>کو یا یکدیگر باندن (۳) تهمت کرنا (ب) (۱) بهم پیوسته است با نیز در بهم جهان را هر که کیدل بشکنند</p>	<p>کو یا یکدیگر باندن (۳) تهمت کرنا (ب) (۱) بهم پیوسته است با نیز در بهم جهان را هر که کیدل بشکنند</p>
<p>بهتان و کیهو بهتان (۲) با هم باندن مؤلفی چیز (و که) تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است</p>	<p>بهتان و کیهو بهتان (۲) با هم باندن مؤلفی چیز (و که) تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است</p>
<p>الف (۳) کا ماضی مطلق با هم باندن - راشا و کر و آنکس که کیدل شاد کرد (ار و و) (۱) دو چیز</p>	<p>الف (۳) کا ماضی مطلق با هم باندن - راشا و کر و آنکس که کیدل شاد کرد (ار و و) (۱) دو چیز</p>
<p>بهم پیچیدن (۱) مصدر اصطلاحی - یعنی (۱) که با هم باندن پیوسته کرنا (۲) با هم دو چیز و کاپیتا</p>	<p>بهم پیچیدن (۱) مصدر اصطلاحی - یعنی (۱) که با هم باندن پیوسته کرنا (۲) با هم دو چیز و کاپیتا</p>
<p>بهم پیچیدن دو چیز و (۲) پریشان شدن و کرنا پیوسته هونا - وابسته یکدیگر هونا -</p>	<p>بهم پیچیدن دو چیز و (۲) پریشان شدن و کرنا پیوسته هونا - وابسته یکدیگر هونا -</p>

(۱) (۲) (۳)

۱۰۱۵۲۱

**بهستان** (ب) قبول اندک بواله فرنگ فزنگ بفتح اول و ثالث سوسن مفید و سرخ و صراحت کند که لغت فارسی زبان است صاحب محیط بر سوسن می فرماید که از ریاحین معروف است و گویند آن

زینق و این شہور است با بھولغت عربی و گویند بھلی و گویند عرب از شوسینای سریانی و گویند از لغت عجم است و بترکی بیان بتانی و صحرانی و سفید را سوسن آزاد نام است و سرخ آن را خطالی گویند و از رقی را سوسن آسمانخونی نام است و زرد آن را سینانی ایاروفس نامند۔ بقول شیخ سوسن سفید بتانی معروف بسوسن آزاد گرم و خشک، رطوبت و صحرانی آن در گرمی و خشکی شدیدتر از بتانی و در آن حرارت و صحت است خصوصاً بیخ آن و تخفیف با مقدار و گاہ میل بگرمی و تری کند و گویند در سرخ قوت جاذب لطیفه و محاذی بھفت است و منافع بی شمار دارد و مؤلف عرض کند کہ تحقیق نمی شود کہ این لغت کہ نام زبان است حاضرین عجم بر زبان نذارند و طبیب عجم برستقرمانفقو و اندرین صورت تحقیق لغتلی این خیلی و شوار پس باعتبار ہر دو محققین بالا این را لغت فارسی تسلیم کنیم (ار و و) سوسن بقول آصفیہ فارسی اسم مؤنث۔ ایک قسم کے آسمانی رنگ کے پھول کا نام جسکی چھ قسمن ہیں۔ اس کی شاخ بلند پتے پتے پھول میں پانچ پنکھ یا ان ہوتی ہیں جو کھل کر خیدہ ہو جاتی ہیں۔

<p>بہم خوردن اسمد را سطلحا می بقول بہار و (۳۰) بمعنی بیماری شدن محاوره معاصرین عجم است</p>	<p>بہم خوردن اسمد را سطلحا می بقول بہار و (۳۰) بمعنی بیماری شدن محاوره معاصرین عجم است</p>
<p>مرادف بہم خوردن کہ گذشت صاحب روزنامہ و بہرچہ بر (بہم خوردن) گذشت نسبت آن عجز</p>	<p>مرادف بہم خوردن کہ گذشت صاحب روزنامہ و بہرچہ بر (بہم خوردن) گذشت نسبت آن عجز</p>
<p>بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار گوید کہ بہم خوردن می شود کہ تا آنکہ سندا استعمال این معنی (بہم خوردن</p>	<p>بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار گوید کہ بہم خوردن می شود کہ تا آنکہ سندا استعمال این معنی (بہم خوردن</p>
<p>معنی برخاست و (بہم خوردن) بمعنی بیکدگیر ضرب بدست نیاید مجرود قول بہار را تسلیم کنیم کہ او در</p>	<p>معنی برخاست و (بہم خوردن) بمعنی بیکدگیر ضرب بدست نیاید مجرود قول بہار را تسلیم کنیم کہ او در</p>
<p>رسیدہ و (بہم خوردن) بمعنی بیماری شد مؤلف ہم از معنی ساکت و معانی بیان کردہ دیگر محققین</p>	<p>رسیدہ و (بہم خوردن) بمعنی بیماری شد مؤلف ہم از معنی ساکت و معانی بیان کردہ دیگر محققین</p>
<p>عرض کند کہ باعتبار معنی شتعات کہ بالا مذکور شد ایا کہ بہدراجا گذشت برای (بہم خوردن) مخصوص</p>	<p>عرض کند کہ باعتبار معنی شتعات کہ بالا مذکور شد ایا کہ بہدراجا گذشت برای (بہم خوردن) مخصوص</p>
<p>معنی برخاستن و (۳۱) بمعنی بیکدگیر ضرب رسیدن می دانیم و استعمال ایما کہ در مطقات می آید کاشف</p>	<p>معنی برخاستن و (۳۱) بمعنی بیکدگیر ضرب رسیدن می دانیم و استعمال ایما کہ در مطقات می آید کاشف</p>



(۳۱۱۵)

**ارو** (و) گریا ہوا۔

واند مرادف بہم آمدن مؤلف عرض کند کہ

**بہم درشدن با کسی** مصدر اصطلاحی۔

موافق قیاس است از کلام طہوری معنی بند شدن

بہم رسیدن (النوری ۷) بودیم بہم درشدہ باقی

پیدا است (۷) فغان دریدہ وہاں است

موزون ہواں قامت موزون ز قیامت نبر آمد

بچسان بندم بہ ہم نمی رسدم چشم گریہ لہرز

**ارو** (و) بہم رسیدہ ہونا پٹ جانا۔

است ہوا کلام النوری یعنی با ہم جمع شدن

**بہم در شکستن و چھیر** مصدر اصطلاحی۔

و یکجا شدن (۷) ادی گل سرخ و سہی سرور دیدن

بقول اندکنایہ از امتزاج دادن و بہم بستن

بہم ہوا در میان آمدشان گفت و شنید بسیار

**ارو** (۷) آتش و آبی کہ بہم در شکست

وار کلام مناسب ہم آید این معنی می شود (۷)

گردہ یا قوت بست ہ صاحب شمس ذکر ماضی

صحبت غنیمت است بہم چون رسیدہ ایم ہوتا

مطلق این (بہم در شکست) کردہ گوید کہ معنی

و کہ بہم رسد این تختہ پارہ ہا (ارو) دیکھو

بہم آہخت۔ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

بہم آمدن۔ بند ہونا۔ جمع ہونا یکجا ہونا۔

**ارو** (و) بہم ملجانا۔ بہم پٹ جانا۔

مصادر اصطلاحی (ب)

**بہم رسانیدن** مصدر اصطلاحی۔ بقول اند

**بہم رسانیدن** بقول بہم رسانیدن لشکر

بجوالہ فرنگ فرنگ بدست آوردن و حاصل

آوردن لشکر (تفہیم اثر ۷) بی شکم کے خورد

مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و معانی

مرگان و چشم تر بہم ہوا خون بگوش آید چوریزندان

عجم بزبان دارند (ارو) حاصل کرنا۔

دوصف لشکر بہم ہوا صاحب اند نقل نگارش

**بہم رسیدن** مصدر اصطلاحی۔ بقول بہا

مؤلف عرض کند کہ ازین سند مصدر بہم رسانیدن

<p>نخون پیداست تسامح محققین است که این شعر را (۱۱) و کمیو برهم زون (۱۲) ثرنا -</p>	<p>بند این مصدر آوردند و موافق قیاس نیم است</p>
<p>و معاصرین هم هم بزبان نزارند از اینجا است که بر سر غنایان و تهوع آمدن طبیعت (نعمت غایت</p>	<p>ما الف) را قائم کرده ایم که معنی با هم خونریزی</p>
<p>کردن است (اردو) الف با هم خونریزی همچون گس افتاد در آتش سخن ما با هم گوید که</p>	<p>گر نایب، لکری کاووش پشنا چوایی کرنا -</p>
<p>برهم زون دل صاحبان بجزو اند هم ذکر این کرده اند</p>	<p>بهم زون مصدر اصطلاحی - بقول بهار</p>
<p>مؤلف عرض کند که از سند پیش کرده و محقق مندر</p>	<p>معنی برهم زون صاحب اند نقل بخارش مؤلف</p>
<p>نرا و معنی متعدی پیدای شود اگر چه حاصل آن سخن</p>	<p>عرض کند که موافق قیاس است صاحب زنها بجزو</p>
<p>لازم هم (اردو) دل پریشان هونما دل پریشان</p>	<p>سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر ماضی سطلق</p>
<p>مصدر اصطلاحی - بند کرده</p>	<p>این کرده گوید که (۱۲) معنی جنگیدن است -</p>
<p>کتاب بزور یادست بر کتاب زون (صائب</p>	<p>(طالب آملی) حل زوز عشق در اوراق محنت</p>
<p>اگر سخن ز کسادی نشد بجاک برابر با هم</p>	<p>است بپهوده چند و فتر است بهم نیم با این</p>
<p>گردان کتاب بر آید (اردو) کتاب</p>	<p>طاهر و حیدر) چنان کز سنگ و آهن آتش سوزان</p>
<p>بند کرده است نایا پاتمه کتاب پر ما رنا -</p>	<p>شود پیدای زنی که هر دو عالم را بهم بانان شود پید</p>
<p>مصدر اصطلاحی - بقول</p>	<p>در (صائب) از چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زور</p>
<p>اندر ادب بهم زون دل که گذشت مؤلف</p>	<p>چو بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدیک (اردو)</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است ولیکن مشتاق</p>	<p></p>

بند کرده



سند استعمال می باشیم (اردو) دیکھو بہرہ دل و سیرلی نامندوان حیوانی است معروف و برین	سند استعمال می باشیم (اردو) دیکھو بہرہ دل و سیرلی نامندوان حیوانی است معروف و برین
بہرہ اصطلاح بقول اند بوالہ فرینگ و نکت و پشت آن مانند خار و چون بخشم آید سر خود را	بہرہ اصطلاح بقول اند بوالہ فرینگ و نکت و پشت آن مانند خار و چون بخشم آید سر خود را
بہرہ معنی دا و ازگون و سرنگون شدہ و غلبہ کردہ شدہ فرومی کشد و مجتمع گردد و مثل دشتہ خار خود را	بہرہ معنی دا و ازگون و سرنگون شدہ و غلبہ کردہ شدہ فرومی کشد و مجتمع گردد و مثل دشتہ خار خود را
و (۲) نگین و رنگ مؤلف عرض کند کہ بہرہ حرکت دہد و از میان آنہا خار ہا کم از یک شہر ہا	و (۲) نگین و رنگ مؤلف عرض کند کہ بہرہ حرکت دہد و از میان آنہا خار ہا کم از یک شہر ہا
بجائش گذشت و این بہرہ معانی اسم مفعول است تیر بر آید اگر بدن کسی برسد اندک زخم نماید و بہرہ	بجائش گذشت و این بہرہ معانی اسم مفعول است تیر بر آید اگر بدن کسی برسد اندک زخم نماید و بہرہ
(و رای آن) بدون سند استعمال بر مجر و قول اند و فرینگ آن کہند بزرگ است گرم و خشک در اولی و گویند	(و رای آن) بدون سند استعمال بر مجر و قول اند و فرینگ آن کہند بزرگ است گرم و خشک در اولی و گویند
فرنگ تسلیم کنیم (اردو) دیکھو بہرہ ی اس کا و اول دوم گوشت سوانی آن مجتف و مغلل قوی	فرنگ تسلیم کنیم (اردو) دیکھو بہرہ ی اس کا و اول دوم گوشت سوانی آن مجتف و مغلل قوی
اسم مفعول اور مصدر کے تمام معانی مفعولی پر مثال و مانع انقباب مواد باشت (الخ) مؤلف عرض	اسم مفعول اور مصدر کے تمام معانی مفعولی پر مثال و مانع انقباب مواد باشت (الخ) مؤلف عرض
بہرہ اصطلاح بقول اند بوالہ فرینگ و نکت کہ کہ خبرین نیست کہ این را اسم جامد گوئیم و لیکن	بہرہ اصطلاح بقول اند بوالہ فرینگ و نکت کہ کہ خبرین نیست کہ این را اسم جامد گوئیم و لیکن
بفتح اول و ثالث و فتح زا و سکون کاف فارسی خارش سکت محققین اہل زبان اجازت این ہم نمی دہد	بفتح اول و ثالث و فتح زا و سکون کاف فارسی خارش سکت محققین اہل زبان اجازت این ہم نمی دہد
را گویند صاحب شمس ہم نگر این کردہ صاحب محیط معاصمین ہم ہم بزبان نذرند (اردو) سانی	را گویند صاحب شمس ہم نگر این کردہ صاحب محیط معاصمین ہم ہم بزبان نذرند (اردو) سانی
بکرین کرد و برن رشت کوید کہ بغاری تہر و زو بقول اسمیہ ہندی بونٹ رسیدہ خارش	بکرین کرد و برن رشت کوید کہ بغاری تہر و زو بقول اسمیہ ہندی بونٹ رسیدہ خارش
بش و شیخول و عبری قفد و قدا و ماہ آن رقتند بزرگ قفد بچکا سہ ر و ثر ایک خار دار	بش و شیخول و عبری قفد و قدا و ماہ آن رقتند بزرگ قفد بچکا سہ ر و ثر ایک خار دار
و جمع آن قفد و نیز عبری تیز و دارم و بیونانی جانور کا نام جس کا منہ سور سے مشابہ ہوتا ہے۔	و جمع آن قفد و نیز عبری تیز و دارم و بیونانی جانور کا نام جس کا منہ سور سے مشابہ ہوتا ہے۔
توقنار روس و بسریانی قفد و برومی شیر اندون <b>پہم سودن کف</b> استعمال بہرہ و دست	توقنار روس و بسریانی قفد و برومی شیر اندون <b>پہم سودن کف</b> استعمال بہرہ و دست
و شیرازی جوڑہ و دہنکابن دارموک و بازندانی باہم ہایدن یعنی حقیقی است اسباب گنہگار	و شیرازی جوڑہ و دہنکابن دارموک و بازندانی باہم ہایدن یعنی حقیقی است اسباب گنہگار
و آچی و برکی کہئی و بہندی سیہی و ساہی و ساہک ترا از رنگ دوزخ ہم ہی سوزد و پدگرا کف	و آچی و برکی کہئی و بہندی سیہی و ساہی و ساہک ترا از رنگ دوزخ ہم ہی سوزد و پدگرا کف

(۱۳۱۱)

بهم سوون کند ایجاد آتش را به (ار و و) دونون صلح بناید موافقت کرنا.

بهم طنا -

**بهم گرفتن**

اصطلاحی - بهم گرفتن و

**بهم شکستن**

اصطلاحی - یعنی (ا) شکست گرفتار کردن دو کس (انوری ۵) عدلی تو با عدلی

دادن (صائب ۵) سپاه عقل گر انگ را بهم عشق بازی پائین تپو و شامین بهم گرفته بخار

شکند که نهد ز جام چو پا در رکاب شیشه مانجفی بهم یک سازه گرفتار کرنا.

**بهمین**

قبول بهان و ناعسری و سروری و جامع

مباد که این معنی پیدا شد باضافت این بسوی

سپاه یعنی بهم شکستن سپاه) یعنی شکست دادن و هفت و آند بر وزن مخزن (۱) مخفف بر همین

لشکر و در (۲) شکستن چیزی چنانکه ریزه ریزه شود است که معنی راست گفتار و راست کردار است

چنانکه بهم شکستن سفال و اشال آن (صائب ۵) صاحب جهانگیری بذر این فرماید که این نقطه بر

تن سفالی خود را بهم شکن صائب ۶ که در عرض معنی مترادف حکیم است و ارسنه گوید که باوصف

تو جام جهان نمابخند (ار و و) (۱) شکست معنی کثیره بر زمین را گویند (با و کاشی ۵) شرم

دینا (۲) ریزه ریزه کرنا توژنا.

**بهم صلح و ادون خیزی**

اصطلاحی - صاحب مغزنگ در صد و شصت و هشتی فقره

درست کردن آن و دفع انتشار کردن و مصلح (دساتیر آسمانی بفرز باد و خشوران و خشورا) ذکر معنی

چیزی شدن (ظهوری ۵) ادم که داد بهم صلح است گفتار و کردار کرد و در خان آرزو و سر

کامل باشدش چو تفرقه با جمع در خویش گرفت گوید که بر همین معنی عالم و دانا نلفظی است هندی

و (ار و و) درست کرنا انتشار دفع کرنا که فارسیان در آن تصرف کرده اند ازین معنی

(۱۵۱۵۱۵)

(۱۵۱۵۱۵)

(۱۵۱۵۱۵)

بمعنی راست کردار و راست گفتار مجازاً باشد اسم موسوم کردند (ارو) وہ پستہ قد  
 یہ حقیقت مؤلف عرض کند کہ چون در فارسی آدمی یا کم عمر آدمی جبکی مہارت بہت تری ہو  
 قدیم یعنی تندرست و پائیدہ بہمن معنی راست گفتار (۲۵) بہمن۔ بقول برہان و جہانگیری و  
 چنانکہ صاحب سفرنگ ذکر این کردہ بیچ ضرورت ناصر و سروری و جامع و ہفت و آندہ یعنی  
 گزارد کہ این را مختلف برہمن گوئیم بلکہ این بنفرت در از دست مؤلف عرض کند کہ بدین معنی  
 فارسی قدیم است و اسم جامد برای این معنی و جامد ہم مجاز معنی پنجم است و جامد ارد کہ این را مجازاً  
 کہ معنی پنجم یعنی نام فرشتہ اسل دانیم و این را مجازاً معنی ہفتم گرییم کہ پادشاہ بہمن بن اسفندیار  
 آن بصف راست گفتاری (ارو) راست ہم در رنگ گیری در از دست بود فارسی  
 گفتار۔ راست کردار۔ وہ شخص جس کا قول و کردار درست را بہمن گفتند یا ازینکہ دستہا  
 فعل سچا ہو۔ صاحب آصفیہ نے صرف راست بہمن بن اسفندیار در از بود مجازاً برای ہر  
 پر قناعت کی ہے۔  
 و از دست اسم جامد قرار یافت (ارو)  
 (۲) بہمن۔ بقول برہان و جہانگیری و ناصر و سروری کہ ہاتھ لائے ہوں۔ در از دست  
 و جامع و ہفت و آندہ یعنی کوچک بسیار دان صاحب بھی اردو میں بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔  
 سروری کوچک سال بسیار دان گفتہ مؤلف (۳) بہمن۔ بقول برہان و ناصر و جامع  
 عرض کند کہ مجاز معنی پنجم است ازینکہ در فارسی و ہفت و آندہ یعنی ابر بارندہ۔ خان آرزو  
 قدیم پنجم ستارہ ایت و ستارہ بوجہ بعد کوچک ہوتا ہے در سراج گوید کہ بدین معنی بی تکلف مجازت  
 فارسیان کوچک بسیار دان را بر سبیل مجاز بدین سبب کہ در ماہ بہمن بارش بسیاری شود مؤلف

<p>عرض کند کہ مقصود خان آرزو خیرین نباشد کہ معنی ذکرش کرده و این را هیچ اعلق با بہمن نیست ہشتم را اصل گیریم و این را مجازان و بخیال ماسنی (ار ۹۹) بہمن فارسی میں ایک فرشتہ کا نام ہے ہشتم ہم مجاز معنی پیغمبر است پس این مجاز مجاز باشد جس سے وہ تمام امور و مصالح متعلق ہیں ماہ بہمن (ار ۹۹) برسنے والا ابرہہ مذکر۔ میں واقع ہوں۔ مذکر۔</p>	<p>عرض کند کہ مقصود خان آرزو خیرین نباشد کہ معنی ذکرش کرده و این را هیچ اعلق با بہمن نیست ہشتم را اصل گیریم و این را مجازان و بخیال ماسنی (ار ۹۹) بہمن فارسی میں ایک فرشتہ کا نام ہے ہشتم ہم مجاز معنی پیغمبر است پس این مجاز مجاز باشد جس سے وہ تمام امور و مصالح متعلق ہیں ماہ بہمن (ار ۹۹) برسنے والا ابرہہ مذکر۔ میں واقع ہوں۔ مذکر۔</p>
<p>(۵) بہمن۔ بقول برہان و جہانگیری و نام (۶) بہمن۔ بقول برہان عقل اول فرزا گویند و سروری و رشیدی و جامع و بہت و آند نام فرشتہ صاحب جہانگیری گوید کہ قاضی میر حسین میندی اور ایست کہ تسکین خشم و قہر دہدہ آتش غضب را فرو کہ حکمی فرست این را بہمن کہند صاحب نامی تند و ہموکل است بگاوان و کوسپندان و گوید کہ این را سادہ اوقاں ہم گویند صاحبان سروری و اکثر چہار پایان تدبیر امور و مصالح کہ در ہاد و رشیدی و جامع و بہت و آند ذکر این کردہ اند</p>	<p>(۵) بہمن۔ بقول برہان و جہانگیری و نام (۶) بہمن۔ بقول برہان عقل اول فرزا گویند و سروری و رشیدی و جامع و بہت و آند نام فرشتہ صاحب جہانگیری گوید کہ قاضی میر حسین میندی اور ایست کہ تسکین خشم و قہر دہدہ آتش غضب را فرو کہ حکمی فرست این را بہمن کہند صاحب نامی تند و ہموکل است بگاوان و کوسپندان و گوید کہ این را سادہ اوقاں ہم گویند صاحبان سروری و اکثر چہار پایان تدبیر امور و مصالح کہ در ہاد و رشیدی و جامع و بہت و آند ذکر این کردہ اند</p>
<p>بہمن واقع می شود باو تعشق دارد و فردوسی سے خان آرزو در سراج گوید کہ بدین معنی ما خود است کہ از فرودادت برین روز گاہ کہ چہ بہمن نگہبان از بہمن بندگی کہ ذکرش بہ معنی اول گذشت تحت و کلاہ کہ صاحب سفرنگ در یکصد شہست بخش کند کہ مجاز معنی پیغمبر و انت فارسی قدیم است و ہشتی فقرذ او سایہ آسمانی بفرز اباد و خستوران و بیچ تعقیب بہمن ہندی ندارد (ار ۹۹) عقل و خستور و اگر این کردہ خان آرزو در سراج گوید اوقاں کو فارسیوں نے بہمن کہا ہے اور عقل اول کہ یہ معنی ما خود است از معنی اول بہمن لغت کا بیان ہم نے اقم کتاب پر کیا ہے۔ نوٹ۔</p>	<p>بہمن واقع می شود باو تعشق دارد و فردوسی سے خان آرزو در سراج گوید کہ بدین معنی ما خود است کہ از فرودادت برین روز گاہ کہ چہ بہمن نگہبان از بہمن بندگی کہ ذکرش بہ معنی اول گذشت تحت و کلاہ کہ صاحب سفرنگ در یکصد شہست بخش کند کہ مجاز معنی پیغمبر و انت فارسی قدیم است و ہشتی فقرذ او سایہ آسمانی بفرز اباد و خستوران و بیچ تعقیب بہمن ہندی ندارد (ار ۹۹) عقل و خستور و اگر این کردہ خان آرزو در سراج گوید اوقاں کو فارسیوں نے بہمن کہا ہے اور عقل اول کہ یہ معنی ما خود است از معنی اول بہمن لغت کا بیان ہم نے اقم کتاب پر کیا ہے۔ نوٹ۔</p>
<p>ہنایت مؤلف عرض کند کہ بہمن بدین معنی (۷) بہمن۔ بقول برہان نام اردو شیر لہر سفند اسم بد فارسی قدیم است چہ صاحب سفرنگ صاحب جہانگیری گوید کہ نام این اردو شیر است و</p>	<p>ہنایت مؤلف عرض کند کہ بہمن بدین معنی (۷) بہمن۔ بقول برہان نام اردو شیر لہر سفند اسم بد فارسی قدیم است چہ صاحب سفرنگ صاحب جہانگیری گوید کہ نام این اردو شیر است و</p>

سوز خان در تسمیہ او باین اسم وجوہ گفتہ اند کہ وہی گوئی کہ بر معنی اول گذشت و فرماید کہ نام یا لقب شخصی کہ بسبب راست گفتاری و درست کرداری اورا ہم بود کہ سلاطین ہمینہ از اولاد او بودند و احوال بہین گفتند و جمعی گفتہ اند کہ چون در خورد سالی بغایت او و فرزند ان او در تواریخ سلاطین و کن شہرہ زیرک و عاقل بود باین اسم موسوم گشت و فرمودہ آرد کہ مکتوب مؤلف عرض کند کہ هیچ تعلق با بہین نہیں کہ دست او بپاؤ دراز بود کہ چون با سیاہی بزرگیش نذر و مؤلف ہند نثر اد سکندری خور وہ است رسیدی (منوچہری) شنیدم من کہ بر پا سیاہہ بہین یعنی خمش اسم جاہد فارسی قدیم است و بزرگی کہ رسیدی تا بزرگت بہین پد و فرماید کہ چون بگشتر مجازتینا انسان را ہم بدین اسم موسوم کردند بلا و عالم دست یافت اورا باین نام خوانند چہ یک خصوصاً لقب ابن اسفندیار نظر بہ بزرگی و عظمت معنی بہین دراز دست است و بعضی خوانند کہ از سیاہہ او باشد و گویہیچ (ارو) بہین ایک پادشاہ دوستداری بسبب تین ہم نامی فرستہ اورا باین نام کا نام ہے جو اسفندیار کا بیٹا تھا۔ مذکر۔

نامیدند صاحب نامہ ہی بزرگ این گوید کہ صد و دوازدہ سال باستقلال تمام پادشاہی کہ وہ و ساسان پیش تارک الدنیا و خورد بودہ ناچار و ختر خود ہمارا کہ شایستہ جشن ہای بزرگ فارسیان ہم در وہم این ماہ است شہریاری بود پادشاہی ایران دادہ گذشت و فرمودہ صاحب نامہ ہی گوید کہ این ماہ دوم است از کہ اردشیر لقب او بود صاحبان سروری و رشیدی فصل زیستان و صاحبان جہانگیری و سروری و شہریاری و جامع و ہفت و اندوگراین کردہ اند خان آرزو و جامع و ہفت و اند ہم این را آوردہ اند و صاحب اور سراج گوید کہ بدین معنی ما خود است از بہین نہیں سروری مدت ماندن آفتاب در برج دلو ہا ہم

<p>بہمن گنفتہ صاحب رہنما جو الہ سفیر نامہ ناصر الدین رادوانی گنفتہ اند صاحب محیط برہمن گوید کہ اسم عربی          شاہ قاجار ذکر این کرده خان آرزو در سراج است و نزد بعضی فارسی و ہندی اسکند ولایتی نام          این را آورده مؤلف عرض کند کہ این مجاز و بعضی گویند کہ زردک صحرانی است و آن بخت          معنی تخم است کہ این ماہ را با ماہ فرشتہ موسوم کردند با اندک کمی و خشونت و گرانی و ماہ موارسی و صلب در          کہ انشطام امور این ماہ متعلق بدوست (ارو) خشک تن غبت آن کو بہتان از من و خراسان سفید          بہمن ماہ ہای شمس کے گی رہوین مہینے کا نام ہے سرخ و سفید آن گرم و خشک و روم و سرخ آن          اور دکن میں سال فصلی کے تیسرے مہینے کا نام ہے اور گرمی قوی تر از سفید و گرم تا سوم و در ہر دو          (۹) بہمن بقول برہان و نامری و رشیدی و طوبت فضلیۃ لزجہ و در آہنا قبض با لطیف و          بہت و اندر ستندی کہ در ماہ بہمن گل کند و بیخ تفتیح است و قوت آن ہر دو قریب بقوت تووری          آن را در دو اہا بکار برند و آن دو گونه است سنا است و ہر دو مقوی اعصاب و منافع بسیار دارد          و سفید کہ آن را بہمنین گویند صاحب جہانگیری ہم (انج) مؤلف عرض کند کہ اسم جامع فارسی بہمن          ذکر این کردہ (حکیم خاقانی سے) چون زال بقیسم است باعتبار تحقیق اہل زبان (ارو) اسکند          توجہ زن کتم ہا تاریحتی بخاطر بہمن در آورم ہونی بقول امیر ایک سفید رنگ کی بھر جو تین چار انگل          کہ باغست مرا انس لاجرم ہا مریم صفت بہا بہمن بسی مزے میں کسی قدر کڑوی اور اس میں گھوڑے          و را اورم ہا تکلف اگر چہ آہوی چین شک بر دم کے پسینہ کی سی ہو ہوتی ہے۔ دے اور فساد و بطن          چون سر بخورد و سبیل و بہمن در آورم ہا مؤلف و سودا اور بعض اور امراض کے لئے مفید ہے۔          عرض کند کہ بقول بعضی نام گل است کہ بیخ آن بعضی شفاقل مصری سے مشابہ لکھتے ہیں اس کا اور</p>	<p>بہمن گنفتہ صاحب رہنما جو الہ سفیر نامہ ناصر الدین رادوانی گنفتہ اند صاحب محیط برہمن گوید کہ اسم عربی          شاہ قاجار ذکر این کرده خان آرزو در سراج است و نزد بعضی فارسی و ہندی اسکند ولایتی نام          این را آورده مؤلف عرض کند کہ این مجاز و بعضی گویند کہ زردک صحرانی است و آن بخت          معنی تخم است کہ این ماہ را با ماہ فرشتہ موسوم کردند با اندک کمی و خشونت و گرانی و ماہ موارسی و صلب در          کہ انشطام امور این ماہ متعلق بدوست (ارو) خشک تن غبت آن کو بہتان از من و خراسان سفید          بہمن ماہ ہای شمس کے گی رہوین مہینے کا نام ہے سرخ و سفید آن گرم و خشک و روم و سرخ آن          اور دکن میں سال فصلی کے تیسرے مہینے کا نام ہے اور گرمی قوی تر از سفید و گرم تا سوم و در ہر دو          (۹) بہمن بقول برہان و نامری و رشیدی و طوبت فضلیۃ لزجہ و در آہنا قبض با لطیف و          بہت و اندر ستندی کہ در ماہ بہمن گل کند و بیخ تفتیح است و قوت آن ہر دو قریب بقوت تووری          آن را در دو اہا بکار برند و آن دو گونه است سنا است و ہر دو مقوی اعصاب و منافع بسیار دارد          و سفید کہ آن را بہمنین گویند صاحب جہانگیری ہم (انج) مؤلف عرض کند کہ اسم جامع فارسی بہمن          ذکر این کردہ (حکیم خاقانی سے) چون زال بقیسم است باعتبار تحقیق اہل زبان (ارو) اسکند          توجہ زن کتم ہا تاریحتی بخاطر بہمن در آورم ہونی بقول امیر ایک سفید رنگ کی بھر جو تین چار انگل          کہ باغست مرا انس لاجرم ہا مریم صفت بہا بہمن بسی مزے میں کسی قدر کڑوی اور اس میں گھوڑے          و را اورم ہا تکلف اگر چہ آہوی چین شک بر دم کے پسینہ کی سی ہو ہوتی ہے۔ دے اور فساد و بطن          چون سر بخورد و سبیل و بہمن در آورم ہا مؤلف و سودا اور بعض اور امراض کے لئے مفید ہے۔          عرض کند کہ بقول بعضی نام گل است کہ بیخ آن بعضی شفاقل مصری سے مشابہ لکھتے ہیں اس کا اور</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سواگر کا اونچا ہوتا ہے۔ عمدہ قسم کی ناگوری ہوتی ہے۔ گنتہ برہمنی دہم مذکور شد۔ خان آرزو دور ہے۔ مؤلف۔

(۱۰) بہمن۔ بقول سروری و بہت و انتہا است کہ برہمنی نہم ذکر شد گذشت دیگر ہیچ محل است کہ در زمستان بہمنی باشد صاحب جامع (۹۹) دیکھو بہمن کے نوین معنی جس پر کہاں کہ گیاه و رستنی باشد کہ در ماہ بہمن از زمستان محل گذر صراحت ہوئی ہے۔

و بیخ آن دوائی است صاحب برہان ہم ذکر این کرند (۱۲) بہمن۔ بقول برہان نام روز دوم است و معنی گل ہم آورده مؤلف عرض کند کہ آنچہ بہ از ہر ماہ شمسی و بنا بر قاعدہ کلیہ فارسیان کہ چون معنی نہم گذشت ہمان درست است و بقول نام روز بانام ماہ موافق آید آن روز عید کنند و

صاحب محیط کہ محقق مفردات طب است حقیقت جشن سازند و انواع غلہ ہا و گوشت ہا پزند و گل این بیان کردہ ایم رستنی است معروف و فاسک بہمن سرخ و سفید بر طعاج ہا پاشند و ہر ذوق ہا محل آن را ہم با ہم رستنی موسوم کردہ باشند نظر را میدہ کردہ بانبات و قد بخورند و بہمن سفید

با اعتبار سروری و جامع کہ ہر دو محققین اہل زبانند را سائیدہ باشی بخورند و آن را متھوی حافظہ داند این را تسلیم کنیم (۹۹) فارسیوں نے اسگند و گویند کہ این روز را خاصیت تمام است در کے پھول کو جس کا بیان نمبر ۹ پر گزرا بہمن کہا ہے کہ گند گیاه ہا و بیج ہا دوائی از کوہ ہا و صحرا ہا

(۱۱) بہمن۔ بقول برہان و سروری و تہذیب کہ رفتن روغن ہا و بخور ہا و نیک است درین روز و بہت و انتہا داروئیست کہ بدن را قہر کند و با جامہ نو بیدن و پوشیدن و ناخن چیدن و سوی پختن را دفع سازد و قوت باہ دہد۔ صاحب جامع ہیچ و عمارت کردن و این روز را بہمنیہ خوانند صاحب

<p>جہانگیری ہم ذکر این کرده (منوچہری ۵) رسم دو گوشت سوی بہمن پ (وگد ۵) بگوش اندرون بہمن گیر و سر تازہ کن بہنچہ پ ای درخت دیگ ہمنچہ پ بگوش اندرون بہمن و قیصران پ ملک بارت غرو پنداری سنہ پ او ر مزدو بہن خان آرزو در سراج ذکر این کرده مؤلف عرض و بہنچہ فرخ بود پ فرنت باو اور مزدو بہمن و کند کہ اسم جامد فارسی زبان باشد بر سبیل مجاز و بہنچہ پ صاحب سروری از مسعود سعد سنہ تسمیہ این تیزین نباشد کہ شاہ بہمن بن اسفندیار این آورده (۵) بہمن روز ای منم دانستہ امر غوب باشد یا ای بوش یا متعلق داشته باشد کو نشین با عاشق در بوستان پ صاحبان رشیدی یا ماہ بہمن یا متعلق بفرشتہ بہمن یا ایجا و بہمن نام و جامع و ہفت دانند ذکر این کرده اندوخان شخصی حقیقت فرید و جہ تسمیہ متحقق نشد در مجاز این آرزو در سراج ہم این را آورده مؤلف شبہی نیست (ارو) فارسی میں ایک راگنی کا نام عرض کند کہ بر معنی ششم نام ماہ گذشت و این اجماع بہمن ہے (نوٹ)</p>	<p>فارسیان نام روز دوم این ماہ است و بس (۱۴) بہمن - بقول برہان نام قلعہ ایست در نواحی اردبیل و در زمان قدیم در ان قلعہ ساحران و جادوگران بسیار بودہ اند و گویند کھنجر و راقول و سلطنت خویش طلسمات آن را شکستہ آن قلعہ را ناصری و سروری و رشیدی و جامع و ہفت و فتح کرد و فرماید کہ نام قلعہ ہم ہست در ہندوستان اند نام پردہ ایست از موسیقی (منوچہری ۵) صاحب جہانگیری ہم ذکر این کرده (فراوسی) ہمہ روزہ دو چشمت سوی معشوق پ ہمہ وقتہ (۵) ہرزئی کجا آن دژ بہمن است پ ہمہ سال</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



پرخاش ابرین است پاصاحبان ناصری و سرور پشته که مکان قلعه بهمین است می تواند شد  
ورشیدی و جامع و هفت و اندیم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که عجیبیست که فارسیان  
خان آرزو و در سراج این را آورده می فرماید که کوهی خاص را بدین نام بر سبیل مجاز موسوم  
آنچه نام قلعه هند گفته اند با فضل وجودش در هند کرده باشند مجاز معنی پنجم باشد و بس (ارو)  
نیست شاید در ایام سابقه باشد یا همان قلعه از پیش از یک پهلوی فارسیون نه بهمین کہا ہے افسوس  
را قلعه هندوستان نمیده اند مؤلف عرض کند که اس پهلوی کیفیت او را تمام معلوم نهوسکا  
که شک نیست که می زیست و منسوب به بانی این قلعه (۱۴) بهمین بقول برهان و جهانگیری و ناصری  
یا منسوب بمقام یا منسوب بماء یا فرشته یا منسوب بکوه و جامع و هفت و اندیم بر کند یا تخته های برف  
که بعضی پانزدهم می آید راحت کامل و در تسمیه این را گویند که ارگوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود  
وضوح پیوست و قلعه هند را ازین هیچ تعلق نیست و معتقد صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه  
زار و و بهمین ایک قلعه کا نام ہے جو نوعی اردیل قاجار ذکر این کرده گوید که مطلق برف را گویند  
بین واقع کہا جاتا ہے (مذکر) و نام ماہی کہ در ان برف بکثرت می ریزد و خان  
(۱۵) بهمین بقول برهان و جهانگیری و سروری آرزو و در سراج ذکر این کرده مؤلف عرض  
ورشیدی و جامع و هفت و اندیم نام کوهی است بسیار کند که ما اتفاق داریم با صاحب رهنما که در کتاب  
مند (ابوالفرح رونی) در ترازی وی هفت اعلا ما برف ریزی همان ماه بهمین باشد چنانکه  
از دنگ سنگ آمده بهمین پاصاحبان آرزو و در سراج اوست فارسیان مجاز آبرف را بهم بدین اسم  
ذکر این کرده گوید که درین تامل است چرا که معنی موسوم کرده باشند (ارو) برف بکوه

<p>بہمنان بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ نام</p>	<p>برف - مذکر دیکھو بہمن کے اہمیں معنی</p>
<p>بہمن بقول برہان و جامع لغت کھلی است مشابہت یز عفران مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>و انڈ نام چشمہ است در بحر جان کہ چون آب از انجا</p>
<p>بردارند و برگر میگردند و توابع آنجا است پانی بہمنہ و معاصرین عجم ہم بر زبان نذرند بخیاں ما جمع</p>	<p>نام آن آبیکہ برداشتہ اند شور و تلخ شود اگرچہ بہمن باشد کہ ذکرش بر معنی یازدہم بہمن</p>
<p>یک کس پانہادہ و صد کس آب برداشتہ باشند گذشت یا فرید علیہ آن بزیادت الف و نون</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ چشمہ را بہمن موسوم کردند از امدان - دیگر ہمہ محققین لغات فارسی ازین لغت</p>
<p>بہمن یک کس نام بردہ اند (ار و و) دیکھو بہمن کے گیارہویں</p>	<p>چشمہ کا نام ہے جو بحر جان میں واقع ہے - مذکر - بہمن چشمہ اصطلاح - بقول برہان باجمیم و نون</p>
<p>بہمن بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ (۱) بروزن در پتھرہ (۱) نام روز دوم است از</p>	<p>نام دوانی و (۲) نام دیوی مؤلف عرض کند ماہ بہمن و عثمان درین روز عید کنند و جشن سازند</p>
<p>کہ صاحب محیط ذکر این کرد و ہر چہ پر بہمن نوشت بنا بر قاعدہ کلیہ کہ نزد ایشان ثابت است و فرنگ</p>	<p>ذکرش بر معنی یازدہم گذشت ہمہ محققین اہل زبان کہ بفتح جمیم فارسی و حذف نون بہمن نیز گویند و فرنگ</p>
<p>ازین ساکت و معاصرین عجم ازین بی خبر - ترک این کہ در بعضی از بلاد درین روز مہمانی کنند بطبعانی</p>	<p>بر پھوپھان بھل تھوٹی داشت (ار و و) کہ در ان جمیع حیوایات باشد و بعضی گویند کہ نام</p>
<p>ایک دو اکا نام بہمن (بہمن کے گیارہویں معنی) روز دوم است از ہر ماہ شمسی صاحب سرور</p>	<p>(۷) ایک دیکھو کا نام بہمن ہے -</p>
<p>از اساتذہ منوچہری سداوردہ (۵) رسم بہمن</p>	<p></p>

<p>گیر واز سر تازہ کن بہمنچہ پکای درخت ملک بارت  عز و بیداری سند پک صاحب ناصر فرماید کہ نام  بشنی کہ فارسیان در روز دوم بہمن ماہ بجای آوردند</p>	<p>گمانی حذف شدہ بہمنچہ باقی ماند (ار و)  دکھو بہمن کے بارہویں معنی۔</p>
<p>و فرماید کہ اصل این لغت بہمنچہ حکیم فارسی بود و  چہ مختلف چنیہ (عثمان مختاری سے) بہمنچہ است</p>	<p>اصطلاح - صاحبان رشیدی  بہمنچہ  بہمنچہ</p>
<p>تیزی آرای چراغ ری پتا چہ نسیم گوہر شادی زہرا  می پک صاحب جامع ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض</p>	<p>کردہ اند و صاحب ہفت رب را آورده۔  بعد از شہر شرت ہمہ روز گند</p>
<p>گذشت و چین کہ امر حاضر چین است و ہای ہوز بہمن ماہ پک خان آرزو در سراج مراحت فرماید  نسبت در آخر معنی نعلی این چیزی کہ منسوب است بہ</p>	<p>کہ سخن رفتن و نارفتن من در افواہ پک اندر آہ۔  کہ بر معنی دہم بہمن</p>
<p>چین گلبہای بہمن و کنایہ از روزی کہ در ان عید بہمن و فرماید کہ صاحب جہانگیری روز دوم  گفتند گلبہای بہمن چہند و ازین گلبہا و عید کا گیرند چہ گویا</p>	<p>کہ گذشتہ من مسجدی پک روز بہمنچہ یعنی دوم از  بہمن ماہ پک خان آرزو در سراج مراحت فرماید</p>
<p>نامری مراحت کردہ کہ در ان روز بہمن گل ہر خ و پیچہ  ببر روی طواہا بہختندی و با نبات و شکر خوردندی و در روز</p>	<p>کہ نام بردہ اول اسح و فرماید کہ عجب آنکہ قوسی  نیز نام دوم ماہ بہمن گفتہ مؤلف عرض کند</p>
<p>آتش یکتندی (منوچہری سے) بگوش اندران دیگر بہمن  پک بگوش اندران بہمن قویصر ان پک پس (بہمنچہ)</p>	<p>کہ تعب تو زیادہ تر شود کہ انوری نیز این را دوم  از بہمن گفتہ غرضی فرمائی کہ چون در ان روز عید</p>
<p>جیمہ فارسی بدل شدہ جیم عربی چنانکہ کاج و کاج و  است چہ عیب است کہ روز دوم بہمن را ہم</p>	<p>است و از برای عید روز دوم بہمن مقرر  است کہ روز دوم بہمن را ہم</p>

<p>دوم یا دافراہ گذشت و وجہ تسمیہ این تحقیق نشد کہ چرا این را نسوب بہ بہمن کردند و خبرین نیست کہ فارسیان نسبت این بسوی گل بہمن کرده باشند یا در روز عید بہمن بچکان بازی این کنند و اللہ اعلم (ار ۹۹)</p>	<p>بہمن گوئیم بر سبیل مجاز و حق آنست کہ مجاز ہم نیست بلکہ حقیقت است و ما صراحت بخدا این بر لغت گذشتہ کرده ایم و (ب) مخفف (الف) است و بس (ار ۹۹) دیکھو بہمن۔</p>
<p>دیکھو باد افراہ کے دو مرتبے معنی۔</p>	<p>بہمن زاو اصطلاح بقول سزنگ اشبح</p>
<p>بہمنیا را قبول برہان و جہانگیری و جامع و ہفت بابی علی بروزن ارزن زار نام کی از شاگردان شیخ بوعلی سینا خان آرزو رسراج گوید کہ او صاحب کتاب تحصیل است وقت مجوس داشت ولادتش در آذربایجان شدہ اکثر مباحث شیخ بوعلی</p>	<p>بہمنی خترہ ادسایر آسمانی لغز زاباد و خشورین و خشور کنایہ از عقل ششم مؤلف عرض کند کہ فارسی قدیم یعنی لغت زند و پانہذاست (ار ۹۹) عقل ششم نوشتہ جس کا بیان ار لاس پر گزارا ہے۔</p>
<p>از مباحث او بود پش و پیش از غوامض شکلات و قفا</p>	<p>اصطلاح بقول ہفت</p>
<p>مفصلات کردی و کتاب در موسیقی نیز از تصنیفات اوست و شیخ او را عقل تعبیر کردی و وفات او در شہور ثمان و خمیس و اربع ماتہ بود بعد از وفات بوعلی بہ سی سال مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل</p>	<p>بہمن سفید بہمان رستنی و دار کہ سرخ و سفیدی باشد مؤلف عرض کند کہ این بر معنی بہمن گذشت (ار ۹۹) دیکھو بہمن کے نوین معنی۔</p>
<p>بہمن نام دار و دوان می نماید نظر بر کمال علم و جادار و کہ نام باشد</p>	<p>اصطلاح بقول اتد و ہفت و مؤید بہمان باو مؤلف ترکیبی است و نسوب بہ ملکی کہ بہمن نام دار و دوان وقیل بابی فارسی مؤلف عرض کند کہ بر معنی لقب می نماید نظر بر کمال علم و جادار و کہ نام باشد</p>

<p>تصرف مطبع نو کشور باشد کہ این لغت را بذیل لغات فارسی جاواو (ار ۹۹) دارا لشکرہ ذکر (۲) دیکھو نیزہ</p>	<p>آیتنا منسوب ببلک مذکور (ار ۹۹) بہمن یا بہمنی سینک کے ایک شاگرد کا نام تھا۔ مذکر۔</p>
<p>بہمنیہ بقول شمس باقول مکتور (۱) یعنی بہمنی ۱۲۱۰ ہجرتہ و (۳) علاج و نذاف و (۴) ما</p>	<p>بہمنیہ جہان کہ ذکر این بر معنی ششم بہمن کر (ار ۹۹) دیکھو بہمن کے چہٹے معنی۔</p>
<p>سہراب مؤلف عرض کند کہ ہر محققین فارسی زبان و خصوصاً محققین اہل زبان ازین ساکت</p>	<p>بہمون بقول اندونامی بروزن ہمون مرادف فلان است چنانکہ گویند فلان و بہمون۔</p>
<p>و بیچ ماخذ ہم درست نمی شود بدون سند استقامت مورد قول صاحب شمس را معتبر ندانیم معاصرین</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ اصل این ہمون است کہ مبدل ہمان باشد و موحده در اقول این زائد است</p>
<p>عجم ہم بر زبان نذر مذہبی نیست کہ در کتاب بہمنیہ بقول مؤید مطبوعہ (۱) بالضم سوار و لیر</p>	<p>(ار ۹۹) وہی۔ فلان۔</p>
<p>بہمنیہ بقول مؤید مطبوعہ (۱) بالضم سوار و لیر شکر و بافتح (۲) بز و گو سپند و بحوالہ صراح مؤلف</p>	<p>بہمنیہ بقول مؤید مطبوعہ (۱) بالضم سوار و لیر شکر و بافتح (۲) بز و گو سپند و بحوالہ صراح مؤلف</p>
<p>کہ ستور نیزہ چون بزہ و بزغالہ و بز مادہ مؤلف نذکر (۳) نذاف۔ دیکھو باب (۴) سہراب کی</p>	<p>عرض کند کہ در نسخ قلمی نیست لغت عرب است مان کا نام۔ مؤنت۔</p>
<p>بہمنیہ بقول شمس تو نگری و یافت و نیکوترین چیزی مؤلف صاحب شمس اعتبار را شاید ہمہ محققین زبانان و اہل زبان و معاصرین عجم ازین ساکت۔</p>	<p>بہمنیہ بقول شمس تو نگری و یافت و نیکوترین چیزی مؤلف صاحب شمس اعتبار را شاید ہمہ محققین زبانان و اہل زبان و معاصرین عجم ازین ساکت۔</p>
<p>(ار ۹۹) تو نگری اور بہت زیادہ اچھی چیز۔ مؤنت۔</p>	<p>(ار ۹۹) تو نگری اور بہت زیادہ اچھی چیز۔ مؤنت۔</p>
<p>بہمنیہ اصطلاح۔ بقول ناصر کبیر اقول و (۱) نام نیک و خوب و (۲) نام عقل اقول کبیر</p>	<p>بہمنیہ اصطلاح۔ بقول ناصر کبیر اقول و (۱) نام نیک و خوب و (۲) نام عقل اقول کبیر</p>

هم گویند و (۳۱) هرکي از پادشاهان پارس بخرام  
 معنی داشته اند چنانکه تهمورس را دیباوند و منوچهر نظر بر پهنای روی بوزینه و فرماید که همین پهنای  
 را فیروز و نوذر را آزاده و کشتاب را پیر بر معنی دوم هم باشد (شمس فخری اشک) هست بر  
 و اسفندیار را روین از قبیل مهنام و کهنام خوان سلطان درش با قلیه خوب و آتش بهنانه پز  
 که بجایش می آید صاحب اند نقلش بر داشته خا و شمنش گرچه آدمی شکل است پز هست کتر بسی  
 سفرنگ بشرح یازدهمی فقره (دساتیر آسمانی به بهنانه با خان آرزو در سراج بزرگ معنی اول گویند  
 فرز اباد و خشوران و خشور را ذکر این بفتح با اجد و که معنی دوم مرکب بود یعنی نان بهین مؤلف عرض  
 سکون های تیز و نون با الف و سیم کرده مؤلف کند که معنی اول متبدل بهنانه است به بای فارسی  
 عرض کند که معنی اول حقیقی است و بدگیر معانی کتا که بدل شد بوخده چنانکه اسپ و اسب و معنی فعلی  
 باشد (ار و و) (۱۱) نیک نام مذکر (۲) تامل اول آن منسوب به پهنای و کنایه از بوزینه که روی پهن دارد  
 در کیهو ام کتاب (۳) پادشاهان فارس کاتب و معنی دوم مرکب از به معنی خوش و مان معنی خودش  
 جیسے تهمورس کاتب دیباوند اور منوچهر کاتب و های آخره زائد و معنی فعلی این مان به و کنایه از  
 فیروز مذکر -  
 بهنانه لقب بر مان بفتح اول بر وزن افسانه همین معنی لقب شمس گذشت تصحیف همین باشد کاتب  
 (۱۶) معنی میمون که بوزینه باشد و (۲) بکر اول بعضی که صاحب شمس به بی تحقیقی آن را در (موضوعه  
 بر وزن بهدانه کلیو سفید و مان قرص را گویند یا نون) قائم کرد (ار و و) (۱۱) و کیهو بوزینه (۲)  
 صاحب سروری ذکر این کرده و نامری بزرگ کلچیه و کیهو بهنانه -

**بهند رفتن** **خنا** مصدر اصطلاحی - بقول واسترنا باشد حاصل این است که از کلام رضی در آن شب سیاهی زدن خنای بته (رضی و انش) راه مصدر (شب در میان رفتن خنا بهندستان) در هند پاست وطن دارد و مراد چون (خنا شب) یعنی تغییر شدن رنگ خنا بهند و رنگ شب در میان رفتن بهندستان) خوشست و بهار نقل گاید می شود و محققین بالا بر لفظ و معنی غور کرده اند و ارسته و صاحبان بحر و اندو غیاث هم ذکر این که **مصدر** مرکب فلفظ قائم کرده اند **مؤلف** عرض کند که خاک بدست و پامی مانند **بهندستان** من هندی کارنگ یک رات من آن در فارس گلابی است و سرخ تر می شود و در **بهندستان** تغییر جو چنانی معنی سیاه جو چنانی -

بر خلاف هند که از اثر آب و هوای هند رنگ **بهندستان** **مصدر** اصطلاحی گرفتار بسیار سرخ می شود و (شب در میان) یعنی روز **بهندستان** و فتنه و فساد شدن اصواب (دوم گلگونی آن تیرگی پیدای کند و رنگ سرخ **بهندستان** که به **بهندستان** افتد به مصلحت می برد شاعر گوید که بوجه دوری راه **بهندستان** که به **بهندستان** (ار و و) **بهندستان** هندی کنم و پابند وطن بوده ام و فریاد که سفر فتنه و فساد من **بهندستان** -

یک شب خوش است چنانکه رنگ سرخ خنا و **بهندستان** **بهندستان** بقول لغات برهان چوبی باشد مخروطی و رنگ شب می پرد و تغییر می شود و معنی مباد که که اطفال ریحان در آن بچند و بر زمین انداخته (آمدن خنا بهند) را صاحبان تحقیق مرادف این **بهندستان** که به **بهندستان** **مؤلف** عرض کند که داده اند تسامح شان است مراحت معنی آن بجایش **بهندستان** همان **بهندستان** بجزف میم که گذشت **مؤلف** کرده ایم و آن یعنی خود است و اصلا مرادف این **بهندستان** و **بهندستان** -

بهندستان

**بہو** بقول برہان مفتوح اول و سکون ثانی و کرده خان آرزو با بضم نحو انیم از نیکه تبدیل اعراض  
 و او (۱) صفت و ایوان و (۲) کوشک و بالانعام نیتجہ لب و ہجہ مقامی است اگرچہ خلاف اصل  
 و (۳) ہر وزن جو نام کی از رایان ہند است باشد خصوصاً در اسما و اعلام (ار و ۱) (۱)  
 صاحب جہانگیری نسبت معنی سوم مفتوح اول و بضم ثانی و کھو ایوان (۲) و کھو بالا خانہ (۳) بہو۔ رایان  
 گوید کہ مراد فہیم است کہ می آید و بر معنی دوم ہند سے ایک رائے کا نام جس کی تفصیلی کیفیت  
 و سوم قانع و نسبت معنی سوم صراحت فرید کند حکیم اسدی نے کرشب نامہ میں لکھی ہے۔ مذکر۔  
 کہ احوالش در کرشب نامہ حکیم اسدی بتفصیل **بہو انداختن** مصدر اصطلاحی بقول  
 مذکور (دہ ۱۵) بکیا بر قلب شکر و مذکور رہا بجوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار (۱)  
 ر بو و ندر شان بر بہو بر ز و مذکور صاحب نامہ کی بر جہانزی (چنانکہ بہو انداختن و سار و در علم  
 ہمزبانہش و صاحب جامع ہمزبان برہان بخان **مؤلف** عرض کند کہ کنایہ باشد موافق  
 آرزو در سراج گوید کہ معنی دوم بضم اول قیاس و (۲) بقول صاحب روز نامہ بحوالہ سفر نامہ  
 صحیح می نماید و اغلب کہ مخفف بھوج باشد کہ مذکور رم کردن (ار و ۱) (۱) او پر اچھانا  
 بضم بی مخلوط التمام بہا و او مجہول است جیسے گپری اچھان (۲) رم کرنا بقول آصفیہ  
 مؤلف عرض کند کہ معنی اول و دوم مقررں ہجاگنا و مشت کرنا فرار کرنا۔  
 است از لغت عرب کہ صاحب فتح بن ابی نعیم **بہو اپرٹ کردن** مصدر اصطلاحی بقول  
 مذکور کہ نسبت معنی سوم عرض می شود کہ ما اعراض رہا بجوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار مرادف  
 برہان و جامع را صحیح و انیم و بر حقیقت بیان (بہو انداختن) **مؤلف** عرض کند کہ اپرٹ کردن



بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

بجای خودش می آید که معنی بر جهانیدن است و این بگو در همین حرکت نشانه گاه می دارند و بهدرف	قیاس است (ار ۹۹) و کجیو بهوا انداختن - می زنند (ار ۹۹) با تمه کی حرکت سے نشانه
-------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

کرده اند صاحب جامع هم زبان برهان و صاحبان اند و هفت هم ذکر این کرده اند خان آرزو  
 در سرانج کوائف برهان این را آورده و خیال خود هیچ طایفه نگرفته مؤلف عرض کند که نه تنها  
 اول اصل است که بجایش می آید چنانکه معاصرین غم گویند و این مبتدیان آن بهره و معنی چنانکه نرسک  
 و نرسک بخرین نیست که اسم جامد فارسی زبان باشد و بس و قول صاحب جامع که محققان  
 است معتبر تر از ناصری است (ار ۹۹) (۱) آنکه در کیهو الیمن (۲) نظر نگاه میوث -

بهبوش آمدن استعمال - از غفلت بیدار خود به پیشی با اجل گردید عاخر از حدش چون بهوش شدن (ظهوری ۵) کسی کی کرد و بچران علاج آمد (ار ۹۹) بهوش من آما و کیهو بخود آمدن -
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**بهوکل** | بقول شمس لغت فارسی است و بدون صراحت اعراب گوید که زن تازه و جوان  
 را گویند مؤلف عرض کند که همه محققین فارسی زبان ازین ساکت معاصرین عجم بر زبان  
 نداشتند و نداشتند استعمال اعتبار را نشاید (ار ۹۹) جوان عورت - میوث -

**بهی** | بقول برهان و سروری (۱) کبر اول و ثانی به تختانی رسیده نام سیوه ایست مشهور  
 در ۳۲، یعنی نیکویی و خوبی (مولانا نظام ۵) کند صنعت استاد صنع شیرین کار به گویه عملی  
 در بر بهی محل (۲) (خواجہ جمال الدین سلمی ۵) شاخ خلافت همیشه بار و بار کو باغ و فاقه همه  
 بهی شمر آرد (۳) (شاعر ۵) در بلاتا کی توان بودن با تمید بهی (۴) گر کسی را صبر ایوب است عمر  
 نوع نیست (۵) صاحبان ناصری و جامع و هفت و چهار ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند  
 که ماخذ این به است یعنی نیکو و یای نسبت در آغوش زیاد کرده اند حقیقت این یعنی دوم  
 بر لغت به گذشت (ار ۹۹) (۱) و (۲) و کیهو به -

بہیج بند است	مقولہ بقول بجرے بر زبان نذرند و محققین اہل زبان ہام
بہیج در بند است	بامرہیل موقوف است ازین ساکت (ارو) ادنی توجہ پر
مؤلف عرض کند کہ حالاً معاصرین عجم موقوف ہے۔	

بہیج بر وزن سفید بقول طحقات برہان غلذہ است کہ آن را سنگ اشکن گویند صاحبان لغت و مؤید ہم ذکر این کرده اند۔ صاحب اللہ بحوالہ فتہی الارب این را لغت فارسی گوید و صراحت کند کہ در ہند نامش کلہی است مؤلف عرض کند کہ این ہمانست کہ بخشش بر کجبان گذشت اشارہ این در اینجا نیست و صاحب محیط ہم ذکر بہید نکرد و معاصرین عجم ہم بر زبان نذرند تراجم صاحب اندازست کہ بحوالہ فتہی الارب ذکر این کرده فارسی گوید و صاحب فتہی الارب ہم ازین ساکت جزین نباشد کہ فارسی قدیم است و حالاً تروک (ارو) کلہی دیکھو کجبان۔

بہی دانہ استعمال بقول اند دانہ بہی کہ نام	قابض و مفرق و چون آن را در مہن گیرند
میوہ ولایتی است صاحب محیط بر بہدانہ گوید کہ	از اذہ خشکی و تسکین حرارت و حرقت زبان و خوردن
بہی حب السجری ہند و در انگریزی گوئس گویش	نماید و منافع بسیار دارد (ارو) بہدانہ بقول
سر و تر و دوم بالذک قوت قابضہ و لعاب آن	اصفیہ فارسی اسم مذکر بہی دانہ بہی کا بیج فراخا سرد و خشک

بہی بقول برہان بر وزن ہمیم (۱) نام کی از رایان و بزرگان ہند است و (۲) صفحہ بالا خانہ ہم صاحبان سروری و جہانگیری بر معنی اول قانع گویند کہ ہمان ہواست گذشت (فرنی ۳) چونہر والہ کہ اندر دیار ہند ہمیم و بہر والہ ہی کرد بر شہان مغرب و صاحبان نام سری و جہان ہم ذکر ہر دو معنی کرده اند۔ خان آرزو در سراج ذکر معنی اول نکرد و نسبت بمعنی دوم گوید کہ این

فقط فارسیان است بلکه بزرگ بیم است فائیس یا اینها منروج الشلفظ با ما که طبعی غیر سندی درست نیاید  
 مؤلف عرض کند که خان آرزو درست گوید که هندیان این را تحسین سکون یا ویا و میم و میم و میم  
 سکون یا ویا و میم خوانند فارسیان به تصرف و تخفیف بعضی حروف به و و تحسین گفتند معنی آن  
 که بعضی دوم این را مرکب یا تپا و میم تخصیص و انیم یعنی جائیکه مخصوص است به سکونی کنایه از صفت  
 و بالا خان (ار ۹۹) و میو بو -

**بیهان** | مزید علییه بیهان که گذشت تحتانی مؤلف عرض کند که ما این را مرادف به دانیم  
 درین زائد باشد بهار بذیل (بیهان و فلان) نه بهترین ازینکه یا و لون نسبت بر به زیاده شده  
 گوید که این تشبیه آن است (واله هروی) است بر خلاف بهترین که حقیقتش ممد را انجامد گوید  
 تا به بر این ذوالعقول و بخت به جای فرو بهترین (ار ۹۹) انتخاب - منتخب - برگزیده -  
 و هندیگان را به زیر گمین تو باد ملک سراسر (۲) بهین - بقول بیهان و جهانگیری و رشیدی  
 زان کبم عرض بیهان و فلان را (ار ۹۹) و ناصری و جامع یعنی هفته مؤلف عرض کند که  
 و میو بیهان - اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار ۹۹) هفته

**بهین** | بقول بیهان و سروری و جهانگیری بقول اصغره - فارسی - اسم مذکر منسوب به بنت  
 و رشیدی و ناصری و جامع کبسر اول بر وزن سات سے نسبت رکعنه والا - سات دن -  
 گمین را یعنی بهترین و انتخاب کرده شده و (۳) بهین - بقول بیهان و جهانگیری و رشیدی  
 گزیده پرچیز (ایر خسرو) بهین را همی ملک و ناصری و جامع یعنی طالع و ندان مؤلف عرض  
 سرفرازی کرده جان بخشی است و دلنوازی کند که اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار ۹۹) و ندان

(۳) بہین بقول برہان یعنی تو نگری یافتن (۲) بہینہ۔ بقول برہان وجہا نگیری و تہمتان  
 مؤلف عرض کند کہ مصدری نیست کہ یعنی و ناصری و جامع و سراج یعنی مذاق (خواجہ  
 مصدری گیریم و باعتبار برہان می توانیم کہ معنی عبد اللہ انصاری از احوال ابراہیم اوسم  
 تو نگری خوانیم حیف است کہ دیگر ہمہ محققین بدانند کہ پرہری در طبقات خویش آورد و چنانکہ از احوال  
 و اصل زبان ازین معنی ساکت (ارو) تو نگری بود پلاس فروش شدہ بہینہ باز خوانند و تو نگری اگرچہ  
 بہینہ بقول برہان وجہا نگیری و رشیدی و ناصری این کہنہ در پوشد در ویش نشود و در ویش  
 و جامع و سراج (۱) ہفتہ (شاکر بخاری ۵) چنانکہ اگرچہ صد جائہ نفس نکو عاریتی در پوشد تو نگری  
 صد بہینہ و مرہ و سال پانچ گذر دکنہ رہی نیاری نشود، مؤلف عرض کند کہ فرید علیہ  
 یاد و مؤلف عرض کند کہ فرید علیہ بہین است بہین است کہ یعنی توش گذشت (ارو)  
 زیادت ہای ہوتا این را اصل دانیم و آن را دیکھو بہین کے تیسرے معنی۔  
 مختلف این یکی از معاصرین عم گوید کہ فارسیان (۳) بہینہ۔ بقول برہان وجہا نگیری  
 روز شنبہ را بہینہ می گفتند و بہین کہ گذشت و سروری و ناصری و جامع و سراج یعنی  
 مجموعہ ہفت روزہ باشد و این قرین قیاس است بہترین مؤلف عرض کند کہ فرید علیہ بہین  
 (ارو) دیکھو بہین کے دوسرے معنی۔ ہفتہ۔ است یعنی اولش (ارو) دیکھو بہین  
 تذکرہ۔ یوم شنبہ۔ کے پہلے معنی۔

موقفہ ہائے تہمتان

سے بقول انڈیکوالہ خواص سخن دانا پر چیز ہای منفی آید چنانچہ تا بنون چون ہی آتسا

و بی یار آنکه آشنا و یار ندارد و نیز یعنی بی مدد و بی نظیر و آنکه از کسی معاونت و مدد نخواهد (کلمه ۱۰)  
 ششم آن بکس و بی آشنایی کنج تنهایی یا که غیر از پر تو بهر از درم کس در می آید و فرماید که این حرف  
 نغز همیشه با طهارت تحتانی آمده و گاهی با خفای آن نیز (فردوسی ۵) بی آرام سین دختر از در داوود  
 گریستی چو دیدی رخ زرد او چه بهار هم ذکر این کرده. فان آرزو در سراج گوید که کلمه است  
 مقابل تا و (۲) کلمه است سیای معروف از القاب تعظیم امرای ترکستان و توران چنانکه نذر بی  
 و فرماید که معنی دوم ترکی است. صاحب بول چال نسبت (۲) گوید که مرادف بگ و بیگ است  
 یعنی سردار. خانزاده. سردار زاده. مؤلف عرض کند که معنی دوم مختلف بیگ می نماید و  
 ذکر معنی دوم از موضوع ما خارج بود مگر در ویم ازینکه معاصرین عمده آن را فارسی قدیم دانند ترکی  
 ولیکن محققین اهل زبان ازین ساکت (ار و و) (۱) بے بقول آصفیه. فارسی. حرف نام  
 پیغیر. سوای. بدون. بلا. بنا. بن (۲) بے ترکی مین ایک عترت کا کلمه یعنی سردار. سردار زاده  
 بیگ کا مختلف.

<p>بی آب اصطلاح. بقول برهان باهزه مدنی چهارم قانع (ظهوری ۵) در تاب قدت</p>	<p>بروزن بی تاب (۱) گنایه از بی رونق و (۲) بی طاق</p>
<p>سنوبر درین چه بخت بی آب خارت گل تر</p>	<p>و لطافت و (۳) عدم جاه و شوکت و (۴) معنی درین چه بخت بی (حافظ ۵) گزان رفتش خلق</p>
<p>نخل و شرمند هم صاحب بحر نقلش برداشته است بی تاب شد و نمانده کنون باغ بی آب شد و هو</p>	<p>نفس</p>
<p>تاسری بذر معنی اول و دوم و چهارم گوید که عرض کند که آنچه موافق قیاس است به نغز آب</p>	<p>نفس</p>
<p>(۵) یعنی بی بهار هم صاحب مؤید بر معنی اول و شامل باشد بر همه معانی آب که یگانه گذشت</p>	<p>نفس</p>

<p>و معانی بالا استعمال و محاورہ فارسیان است و بجز (۱) بمعنی نخل کردن و (۲) بی رونق نمودن نسبت ضمنی پنجم عرض می شود که مراد صاحب نامی صاحبان هفت و مؤید ذکر ماضی مطلق این کرده اند از بی قدر و کم قیمت باشد و باعتبارش که صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است از بی قدر و کم قیمت تسلیش کنیم (ار ۹۰) (۱) ای بی رونق (۱) شرمندہ کرنا - نام کرنا نخل کرنا (۲) بی رونق و (۲) بی طراوت و بی لطافت بقاعدہ فارسی (۲) بی طراوت و بی لطافت بقاعدہ فارسی (۳) بی قدر - بی عزت (۴) اند و مؤید یعنی هیچ خوبی ندارد و مؤلف عرض کند که معنی بی رونق است و آب و رنگ بجایش نخل - شرمندہ (۵) کم قیمت -</p> <p><b>بی آبرو</b> استعمال - بقول صاحب فدائی معنی گذشت (ار ۹۰) بی رونق -</p>	<p>و معانی بالا استعمال و محاورہ فارسیان است و بجز (۱) بمعنی نخل کردن و (۲) بی رونق نمودن نسبت ضمنی پنجم عرض می شود که مراد صاحب نامی صاحبان هفت و مؤید ذکر ماضی مطلق این کرده اند از بی قدر و کم قیمت باشد و باعتبارش که صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است از بی قدر و کم قیمت تسلیش کنیم (ار ۹۰) (۱) ای بی رونق (۱) شرمندہ کرنا - نام کرنا نخل کرنا (۲) بی رونق و (۲) بی طراوت و بی لطافت بقاعدہ فارسی (۲) بی طراوت و بی لطافت بقاعدہ فارسی (۳) بی قدر - بی عزت (۴) اند و مؤید یعنی هیچ خوبی ندارد و مؤلف عرض کند که معنی بی رونق است و آب و رنگ بجایش نخل - شرمندہ (۵) کم قیمت -</p> <p><b>بی آبرو</b> استعمال - بقول صاحب فدائی معنی گذشت (ار ۹۰) بی رونق -</p>
<p>رسو او بی عزت صاحب اند بجواز فرنگ <b>بی آبی</b> استعمال - بقول اند بجواز فرنگ بی عزت و بی حرمت گفته مؤلف عرض کند که فرنگ بی رونقی و بی طراوتی صاحبان هفت و موافق قیاس است (ار ۹۰) بی عزت بقول مؤید (بی آبی است عالم را) بطور مقولہ یہ معنی آسنیہ بی آبرو - ذلیل -</p> <p>معنی قائم کرده اند - مؤلف عرض کند که معنی</p> <p><b>بی آبروئی</b> استعمال - بقول فدائی معنی بی حقیقی حالتی است که آب میسر نشود و معنی اصطلاحی غرق و رسوائی (سائب ۵) می کند بی آبرو همان بی رونقی که بالا گذشت یای مصدری زندگی را ناگوار با خون خود را می خورد یعنی که بر (بی آب) زیادہ کردہ اند دیگر هیچ و ضرورت آبی نیستش (ار ۹۰) بی آبروئی یعنی بی رونق</p> <p><b>بی آب کردن</b> مصدر اصطلاحی - بقول (ار ۹۰) بی رونقی - بی آبی بھی کہہ سکتے ہیں -</p>	<p>رسو او بی عزت صاحب اند بجواز فرنگ <b>بی آبی</b> استعمال - بقول اند بجواز فرنگ بی عزت و بی حرمت گفته مؤلف عرض کند که فرنگ بی رونقی و بی طراوتی صاحبان هفت و موافق قیاس است (ار ۹۰) بی عزت بقول مؤید (بی آبی است عالم را) بطور مقولہ یہ معنی آسنیہ بی آبرو - ذلیل -</p> <p>معنی قائم کرده اند - مؤلف عرض کند که معنی</p> <p><b>بی آبروئی</b> استعمال - بقول فدائی معنی بی حقیقی حالتی است که آب میسر نشود و معنی اصطلاحی غرق و رسوائی (سائب ۵) می کند بی آبرو همان بی رونقی که بالا گذشت یای مصدری زندگی را ناگوار با خون خود را می خورد یعنی که بر (بی آب) زیادہ کردہ اند دیگر هیچ و ضرورت آبی نیستش (ار ۹۰) بی آبروئی یعنی بی رونق</p> <p><b>بی آب کردن</b> مصدر اصطلاحی - بقول (ار ۹۰) بی رونقی - بی آبی بھی کہہ سکتے ہیں -</p>

(۱۷۸۸)

**بی آرامی** استعمال جاتی کہ آرام نباشد **بی آرم** استعمال بقول انڈیکو آڈ فرنگ  
 زیادتی یا صدی بر بی آرام (صائب) فرنگ بفتح زای جو بی حیاد بی شرم صاحب خدا  
 چہ لازم دور کردی از حرم خود سپیدی را گوید کہ کسی را گویند کہ خیرہ سر و چشم سفید باشد شرم  
 کہ بی آرامی دل می برد از بزم پیر و نشانی را در میان دارد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است  
 بے آرامی - بے چینی - بے کلی - صاحب آصفیہ (۱۷۹۰) بے حیاء - بے شرم -

(۱۷۸۹)

نے اس کا ذکر کیا ہے - مؤنت - **بی آرمی** استعمال بقول فدائی معنی بی شرم  
**بی آرزو** استعمال - خالی از آرزو (صائب) **بی حیائی** مؤلف عرض کند کہ یا صدی  
 (۱۷۹۰) قناعت کن بنان خشک تابی آرزو دی پازیدہ کردہ اندر بہمان بی آرم کہ گذشت  
 کہ خواہشہای او نیست نعمتہای او ان را (۱۷۹۰) بے شرمی - بے حیائی - مؤنت -  
 (۱۷۹۰) در اول بی آرزو را غم و تشویش است **بی آشنائی** اصطلاح بقول بگرد، آگہ یار و  
 در جهان بی نیازی بچکیں درویش نیست - آشنادار و (۱۷۹۰) بی نظیر و بعدیل و (۱۷۹۰) بیک

(۱۷۹۰) آرزو سے خالی - بی آرزو کہہ سکتے ہیں از کسی اعانت و مدد نخواہد بہار ہم ذکر ہر  
**بی آزار** استعمال بقول انڈیکو آڈ فرنگ معانی بالا کردہ (ابوطالب کلیم) ستم آن  
 فرنگ یعنی بی ضرر و بی گزند مؤلف عرض کند بیکس و بی آشنائی کہ تھانی کہ کہ فیروز پر تو ہر از  
 کہ موافق قیاس است مراد از کسی و چیزی کہ ضرر و ریم کس در نمی آید کہ مؤلف عرض کند کہ  
 رسان نیست (۱۷۹۰) بے ضرر - بے آزار آشنائے نظیر و عدیل و مدد و اعانت نیامدہ  
 کہ سکتے ہیں - یعنی وہ شخص یا وہ چیز جو ضرر نہ پہنچائے پس بدون سزا استعمال معنی دوم و سوم بیان



کرده ہر دو محققین ہندو اور تسلیم کنیم و آنچه بسیار لطف خط مشکو پر مایہ تر از آرزو و ہر ہم حسن نسبت معنی دوم و سوم گوید کہ سند آن بر لفظ یاری بی انجام او ہم عشق بی آغاز مایہ (ار ۱۹) خط است و با معانی لفظ یا آشا را ہیچ تعلق نیاید و ہر چیز جس کی ابتدا متحقق نہ ہو۔ (ار ۱۹) (۱) وہ شخص جس کا یار و آشنا نہ ہو بی آہنگ اصطلاح۔ بقول آندہ جوارنہ کنگہ (۲) بے بدل سبے نظیر (۳) وہ شخص جو کسی معنی (۱) ناموافق و نام ساز و نامہوار مؤلف عرض کند سے مدد نہ چاہے۔ کہ صفت ساز و نوا استعمال تو ان کرد و متوان گفت کہ بی آغاز اصطلاح۔ چیری کہ اور آغاز شبہ این ساز بی آہنگ است (۲) یعنی (۲) بی قصد و ارادہ یعنی آغازش متحقق نشو و فارسیان بی آغاز را بہ ہم چنانکہ بی آہنگ این کار از دستم سرزد و کما صفت عشق استعمال کردہ اند (ظہوری ۵) (ار ۱۹) (۱) بے سر (۲) بے قصد۔

(۵۱۸۱)

بیا بقول برہان و سروری و رشیدی و ناصر و جامع و سراج نفتح اول بر وزن حیاد (۱) یعنی پر باشد کہ نقیض خالی است مؤلف عرض کند کہ اسم جامہ فارسی قدیم است (ار ۱۹) پر بقول اصفیہ۔ فارسی۔ آگندہ۔ معمور۔ بہر احوال۔ لیریز۔ (۲) بیا۔ بقول برہان و ناصر و جامع و سرار گویند مؤلف عرض کند کہ اسم جامہ فارسی قدیم است۔ قیاس می خواہد کہ از امر حاضر بیادن این را وضع کردہ باشند یعنی جای دخول خانہ یعنی در خانہ وقع موقدہ تصرف زبان باشد (ار ۱۹) دروازہ و کچو تر کے انیسویں معنی (۳) بیا۔ بقول برہان و ناصر و جامع کبر قول امر از آمدن (سعدی ۵) بیا کہ فصل بیا است تاسن و تو بہم بد بگیران بگذاریم باغ و صحرا را با مؤلف عرض کند کہ اصل این آبا باشد

که در آغاز لغت گذشت فارسیان چون خواستند که موقده در اولش زیاده کنند بقاعده خود الف را با تحتانی بدل کردند و همین قانون است برای کلماتی که در اولش الف باشد برای سهولت تلفظ (ار و و) دیکو آ -

<p><b>سیاب</b> بقول نامری بر وزن شتاب (۱) مرادف خراب است که آبا و نباشد (الوجه العالی رازی ۵) منازلی که بدی جایگاه راحت من باشد ز دوری تو سرسبز سیاب و خراب</p>	<p>و کنایه از خراب و ویران که آب هم در اینجا میسرود (۲) امر حاضر یافتن زیادت موحده مکسور مخفی مباد که از سمند بالا مصدر (سیاب شده) یعنی خراب شدن پیدا است (ار و و) و فرماید که بعضی بقدم یا سیاب خوانده اند (۱) خراب - بقول آصفیه - عربی - ویران - چنانکه توبیه را تویه و این خطاست مؤلف تباہ - برباد - اجڑا ہوا - (۲) پا - پانا کا امر عرض کند که جا دارو که اصل این بی آب باشد حاضر -</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**سیابان** بقول بهار معروف و فرماید که بالنظر بریدن ستمل - صاحب فدائی که از علمای معاصرین عجم بود می فرماید که پسته در میان دو کوه بی کشکار افتاده است یعنی بادیه صحابان هفت و مؤید و انند هم ذکر این کرده اند (صائب ۵) در آن سر که بود خار خار شوق کند کو چو گرد باد بیک پای طی سیابان را صاحب غیاث گوید که صاحب کشف این را بفتح اول آورده ولیکن بعضی محققین نوشته اند که کبر اول اصح باشد زیرا که در اصل (بی آبان) بود یعنی بی آب شونده چون بالف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر مرکب شود الف اول ساقط شود چنانکه سیاب و گلاب و فرماید که الف و نون در آخر برای فاعلیت است مؤلف

عرض کند که همین ناخدر بیاب گذشت و بخیال ما الف و نون آخر زائدتان باشد یعنی این فرید علی  
 بیاب که گذشت و تخصیص استعمال با بریدن نباشد بلکه با مصداق دیگر هم که در مطقات می آید -  
 (ارو) بیابان بقول اصفیه - فارسی - ندر - گستان - صحرای جنگل - دشت - ویرانه -

**بیابان برگرفتن** مصدر اصطلاحی بمعنی اختیار کرنا - و بگو بیابان برگرفتن -

کردن بیابان و کنایه از دشت نوری و بیابان **بیابان در بیابان** استعمال - تکرار  
 کردی (ظهوری) با ظهوری در طلب نشاید بیابان برای سبالغه است و بس ظهوری  
 که همپای کند که هر که در راهش بجای بیابان تیل و نیل اشک محرومی ز شکرگان می کشم کرد  
 برگرفت (ارو) صحرای گردی کرد دشت غم بر سرخ بیابان در بیابان می برم (ارو)  
 نوری کرنا (دکن میں) جنگل بجز بجز بکشنا - بهت زیاد -

**بیابان بریدن** مصدر اصطلاحی - بیابان ساختن مصدر اصطلاحی -

اصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عن قرار دادن بیابان و قائم کردن بیابان در  
 کند که صحرانورد شدن و در دشت و هامون سفر است (از دل سنگین لبی کعبه جان ساخته کرد  
 کردن است (صائب) این بیابان را بتهای او ز غبار خاطر مجنون بیابان ساخته کرد (ارو)  
 بریدن شکل است چون جرس گلبانگ غمگشت جنگل بنا - جنگل قرار دینا -

در سفر باشد مراد (ظهوری) به تاشای حرم **بیابانک** اصطلاح - بقول رشیدی و

وید کسی داده جلا که بهر گام برید است بیابانک سراج و شمس نام موضعی است از انجاست  
 چند (ارو) بیابان طے کرنا - جنگل میں سفر شیخ علاء الدوله سمنانی - مؤلف عن

(۳۶۲۹)

(۳۶۲۹)

ستحق نشد کہ در کدام نواح واقع است **بیابان مرگ** اصطلاح - بقول بہار و  
 وجہ تسمیہ این بیابان پاکاف تصغیر یا تحقیر و خلجہ ہر آنکہ در بیابان بمیرد و احوالش کسی را معلوم  
 است و بس (ار ۹۹) ہیا ہیک فارس کے نشود (مناخ قتی نرودی سے) در جہان یارب  
 ایک موضع کا نام ہے جس کا نام دوام ہو سکا ہے بیابان مرگ باد پڑے ہر کہ مارا از ہنمون کس کند  
**بیابان گرو** اصطلاح - کسی کہ سحر انوردی (صائب سے) توسعی کن نشوی در صرم بیابان  
 یعنی در بیابان سفر کند اسم فاعل ترکیبی است مرگ پڑو گرنہ ہر کہ مور شاہ را دمن ہاست پ۔  
 از (بیابان گردیدن گشتن) (صائب سے) (واعظ قزوینی سے) نذاری جاسیان خلق گران  
 و رو تنہائی خارم را بیابان گرد کرد و پڑ بہرین اہل آزاری بیابان مرگ دائم شیراز و زندگی  
 دل من اہل دردی برخواست پ (ار ۹۹) باشد پ صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید کہ مرگ  
 جنگل میں پھرنے والا سحر انوردی۔  
 را گویند کہ در بیابان بمیرد و مجازاً بر غیر انسان  
**بیابان گرفتن** مصدر اصطلاحی - صاحب ہم (وجید قزوینی سے) بہ ہواری توان خاشاک  
 مصنی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف کردن ہرزہ گوین را پ سد اگر دو بیابان مرگ  
 عرض کند کہ اختیار کردن سحر انوردی و رفتن از ہواری سحر پ مؤلف عرض کند کہ اسم  
 بیابان (سعدی سے) پس سفر کردم اندر فاعل ترکیبی است یعنی عام و بیچ خصوصیت  
 نفس پ بیابان گرفتہ چو مرغ قفس پ (ار ۹۹) انسان ندارد (ار ۹۹) بیابان مرگ اس کو  
 جنگل کا رخ کرنا جنگل کا ارادہ کرنا۔ کن کہتے ہیں جو جنگل میں مرجے جیسے جوان مرگ  
 یہ کہتے ہیں جنگل کا راستہ لینا۔  
 یا جوان مرگ۔

(۱۲۹۸)

**بیابان نشین** اصطلاح بقول بهار و انشد (ار و و) جنگلی بقول آصفیه و شتی حیثی  
 مرادف بیابان نورد و بیابانی مؤلف عرض کند معنای جنگل مین سینه والا  
 که بیابان نشین آنکه مقام خود در بیابان کند و بیابانی شدن **اصطلاحی بقول**  
 نورد آنکه هر گوی کند و بیابانی عام است بر آنکه کنایه از پریشان شدن مؤلف عرض کند  
 هر دو بای نسبت و همه اسم فاعل ترکیبی است که اگر چه موافق قیاس می نماید ولیکن معاصرین  
 (ار و و) بیابان نشین اس شخص گو که سکنین بر زمین ندارند و قول محقق هند ترا و را  
 جو جنگل کو اسیاقی م گاه بندے اور آبادی سے سوا کہند استعمال در کار است و معنی لغوی این از  
**بیابان نورد** اصطلاح بقول بهار مرادف بیابان قرار یافت (ار و و) پریشان ہونا  
 بیابان نشین مؤلف عرض کند که یعنی معر اگر و (الف) بیابان (الف) بقول سروری (۱)  
 مرادف بیابان گرد که گذشت (طغرائی) بیابان (ب) بیابانی نام کی از بست و چهار شہبہ  
 نوردی که از باد سم پریشان کند جاده را همچو موسیقی و (۲) نام طائفه از ترکان و هم او  
 دم (ار و و) و کیمو بیابان گرد - بر پ گوید که همان الف (شاعر) مقام  
**بیابانی** استعمال بقول بهار و انشد مرادف کوچک اروانی توانی که در رگب و بیابانی  
 بیابان نورد مؤلف عرض کند که بای نسبت شعر خوانی بیابان اند الف را یعنی اول  
 بر لفظ بیابان زیادہ کرده اند یعنی آنکه نسبت باشد طاعت بی گوید یعنی دوم لغت ترکیبی  
 بیابان که بیابان نورد و بیابان نشین هر دو داخل عرض کند که اگر چه صاحب لغات ترکیبی ازین است  
 تقسیم این است یعنی جنگلی و دائم در بیابان کتبت است ولیکن با صاحب اند الف و اریحیم

<p>حیف است کہ از تعریف مزیدہ در عین اصل      باشد و (ب) مزید علیہ آن زیادت تخانیہ      (ارو) (الف و ب) را، موسیقی کی پڑھیں      رائفون سے ایک راگ کا نام۔ مذکورہ ذرا      کی ایک قوم کا نام (نوٹ) بیات اور بیانی  <b>بی احتساب</b> استعمال۔ بقول و اندوہ ہا      بمعنی یہ بچہ شرعی (حسن بیگ رفیع) از      عشق بی مشقت لذت نمی توان یافت      کوندا ہم بی احتساب خوردن پڑھوں      کند کہ از سز پیش کردہ اش مصدر  <b>بی احتساب خوردن می</b> بمعنی بی      و خوف خوردن بادہ یعنی خوف مکتب      ورمی خواری مقصود شاعر است در تکلیف      احتساب مبتلا بودہ می خوردن لذت دارد      (ارو) الف بغیر احتساب کے اب محاسب      سے بے خوف شراب پینا۔  <b>بی اختیار افتادون</b> مصدر اصطلاحی کلام      (۱۷۸۸)</p>	<p>معنی بی اختیار وہی محاسب (صائب) اور      تشبہ بی اختیار افتادہ ام کہ مہرہ      روزگار افتادہ ام کہ (ارو) بے اختیار ہونا  <b>بی اختلاسی</b> اصطلاح۔ بقول اندوہ      فرنگ فرنگ یعنی عدم محبت و نامہرانی      کہ موافق قیاس است و معاصرین      از زبان دارند (ارو) نامہرانی      بقول برہان و جامع کبیر اول      زیاد یعنی بیداری و ہشیاری کہ تعقیض      است (فردوسی) کہ افراسیاب      بسز نہاد پڑ بودی جدا ز و خواب و بیا      (ایر معری) خلد را بند خواب انکو ترا بند      بیاد پخت را بند بیاد انکو ترا بند خواب      صاحب ناصری بذر این گوید کہ مثالی ازین      خان آرزو در سراج می فرماید کہ قوسی گوید کہ      در برابر ہمیں یعنی بیداری و ارواست و نقل      کلام فردوسی کہ بالا گذشتہ کردہ می فرماید کہ</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این لغت در هیچ صالیه نظر نیامده و اگر از صریح نگاه تو بیایم آمدیم (دولت) سر بهم آورده  
ووم کلام فردوسی اختراع فرموده. تو بهی می توان دیدم بر گهای غنچه را با اجتماع دوستان یکجا  
نمود) و خیال خان آرزو نیست که اینجا معنی غیر آمد بیاید (ارو) یاد آنا بقول آصفیه خیال  
بیداری درست نمی شود غایتش اگر با ثبات رسد آنا خیال گزرها. دل مین گزرها مین مین آنا.  
حقیقت است و الا مجاز و علاقه مجاز است که با **سایا و آورون** استعمال بقول مجرب و اندی  
موقوف بر هوشیاری است و بیداری نیز هوشیاری کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است  
لیکن بنا به است و مقابله خواب کلمه یا و از نفس کلمه (ظهوری) در دست عهد سبب و اشکته دل  
نبود (الخ) مؤلف عرض کند که (بیاد) معنی هرگز بیاد آرزو فراموش کرده مارا (دولت)  
بخیا است چنانکه صاحب سروری گفته محققین بر سخ کف می کشم از گرد و حسرت رفته می بنهم با چو  
بالا غور نگرده اند. فارسیان (خواب و خیال) را در خاطر ز طور جلوه دانش بیاد آرم (ارو)  
(خواب و یاد) می گویند و ظاهر است که خواب در یاد کرنا بقول آصفیه خیال مین لانا. دل مین لانا.  
نوم است و خیال و بیداری (ارو) خیال حفظ کرنا. خیال کرنا.  
**سایا آمدن حسری** استعمال. بیاد و اندی **ادب** استعمال. بقول بهار (۱) آنکه حفظ  
بذکر بیاد آمدن مثل گویند درین کلمه لفظ یا و معنی مراتب نکند و فرماید که (بی ادبی کردن) مصداق  
خیال است مؤلف عرض کند که مصدر مرکب جعلی است (صائب) نگاه بی ادب در  
حاصم قائم گردنای معنی (بخیا آمدن) است (صائب) چشم قربانی نمی باشد پو بجاک با چهرایی پرده ای  
(ص) از قضا چشم سیاه تو بیایم آمدیم قدر انداز قاتل نمی آئی (صائب) اگر چه ظنک شب

<p>پر وہ پوش بی ادبی است ہا تو بی ادب ادب</p>	<p>بیاد و حسری رفتن مصدر اصطلاحی بقول</p>
<p>خود بخا ہار و محسب ہا (ایمانی شستی سے)</p>	<p>بہار و انند در خیال چیزیں رفتن (طا و خوشی سے)</p>
<p>تیسکے بی ادبی کردیشہ فریاد ہا ہر خیانت او</p>	<p>بطوف کعبہ من خاکسار خواہم رفت ہا ولی بیاد ہر</p>
<p>تا بخشد ریش است ہا مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>گوی یار خواہم رفت ہا اگر باغ روم بہر دین</p>
<p>این بمعنی حقیقی خود اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>مصدر گذرار ہا بیاد قاست آن گاندار خواہم رفت ہا</p>
<p>مرب کہ بالاند کور شد اسما جعلی نیست چنانکہ خیال</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو)</p>
<p>بہار است (ارو) بے ادب۔ بقول کسی کی یاد میں یا کسی کے خیال میں جانا۔</p>	<p>بہار است (ارو) بے ادب۔ بقول کسی کی یاد میں یا کسی کے خیال میں جانا۔</p>
<p>آصفیہ فارسی و عربی۔ حد ادب کو نگاہ نہ رکھتے</p>	<p>بیاد و اون مصدر اصطلاحی۔ یاد دہانی</p>
<p>گستاخ۔ غیر مذہب۔ ناشایستہ۔ شوخ۔ شہزادہ کبھی (ظہوری سے) روز و شب در آرزویت</p>	<p>کبھی (ظہوری سے) روز و شب در آرزویت</p>
<p>بی ادبانیہ استعمال۔ بقول اندر بوزالہ فرنگی</p>	<p>بی خود دم ہا خوش۔ اکاہی بیاد ماہدہ ہا (ارو)</p>
<p>فرنگ گستاخانہ و شوخانہ مؤلف عرض کند کہ یاد دلوانا۔</p>	<p>یاد دلوانا۔</p>
<p>موافق قیاس است بقاعدہ فارسی (ارو)</p>	<p>بیاد و اشتن مصدر اصطلاحی بقول بحر</p>
<p>بے ادبانیہ کہہ سکتے ہیں یعنی مثل بے ادب کے یا</p>	<p>بناظر داشتن مؤلف عرض کند کہ مقصودش</p>
<p>بے ادبی کے ساتھ۔</p>	<p>غیر از خیال داشتن نباشد کہ یاد و خیال بہر دو کی</p>
<p>بی ادبی کروں استعمال۔ جہاں کہ ذکر</p>	<p>است (ارو) یاد رکھنا۔ بقول آصفیہ خیال</p>
<p>بزدلی ادب گذشت (ارو) بی ادبی کرنا</p>	<p>رکھنا۔ وہیاں رکھنا۔ فراموش نہ کرنا۔ بھول جانا</p>
<p>گستاخی کرنا۔</p>	<p>دل سے نہ بہلانا (قدر سے) کہا یاد رکھنا تو بولی</p>



فلان صاحب اندر نقل نکارش مؤلف عرض	بگردد که چو چو جا و لاسه بژایا در کهنای
مراد است که بدون مؤلفه اول هم استعمال است	سیا و در آمدن مصدر استلاحی مراد است که بدون مؤلفه اول هم استعمال است
یعنی ایاد کسی جام و ساغر و امثال آن خوردن	همان سیا و آمدن چیزی است که گذشت (طهوری) یعنی ایاد کسی جام و ساغر و امثال آن خوردن
و نوشیدن و نوشیدن که بجایش می آید الف هم	جان را جانی بن در آید پ یادت چو یاد و کشیدن و نوشیدن که بجایش می آید الف هم
این است که قائم کرده ایم و ساغر بعضی جام	من در آید پ (ار و و) و کیو سیا و آمدن چیزی این است که قائم کرده ایم و ساغر بعضی جام
یا شراب یا باوه و امثال آن و خوردن و کشیدن	سیا و رسیدن استعمال بقول بهار معنی آمدن یا شراب یا باوه و امثال آن و خوردن و کشیدن
و نوشیدن و امثال آن که داخل محاوره باشد	سیا و مؤلف عرض کند که مرادف سیا و آمدن و نوشیدن و امثال آن که داخل محاوره باشد
استعمل (میر معزی الف س) یکی جام زرین	چیزی و سیا و آمدن (نویدی طهرانی س) استعمل (میر معزی الف س) یکی جام زرین
پس پر از یاد کرده که یاد سخ آن پر زیاد خورد	های دلم هر که یادش میرسد پ دست نوازش بر سر پر از یاد کرده که یاد سخ آن پر زیاد خورد
درین روزها هم در بلاد ولایت	زلف پریشان می کشد پ (ار و و) و کیو سیا و آمدن درین روزها هم در بلاد ولایت
مصادر عادتت که جام پر از شراب را بدست گیرند و گویند	(الف) سیا و کسی جام خوردن مصادر عادتت که جام پر از شراب را بدست گیرند و گویند
یا (سیا و فلان) یا (سیا و فلان) و می خوردند (میر	(ب) سیا و کسی جام کشیدن یا (سیا و فلان) یا (سیا و فلان) و می خوردند (میر
بهار بگر خسرو س) جام می آن را که لب باز خورد و بپوشد	(ج) سیا و کسی جام نوشیدن بهار بگر خسرو س) جام می آن را که لب باز خورد و بپوشد
چون جره زمین بوس کرد و با کرد و سوخت بخت	(د) سیا و کسی شراب خوردن چون جره زمین بوس کرد و با کرد و سوخت بخت
چاه خورد و سیا در رخ میمون شاه پ واضح	(و) گوید که بر سه مرادف یکدیگر یعنی باوه خوردن چاه خورد و سیا در رخ میمون شاه پ واضح
که نصرانیان بر ختم ضیافت جام را پس از شراب	سیا و کسی و فرماید که اگر سیا و غابی می نوشی کنند می گویند که نصرانیان بر ختم ضیافت جام را پس از شراب
نام دارد و چاه میمون	که سیا و فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی کنند و یکی از آنها که محرز نام دارد و چاه میمون

(ب) سیا و کسی جام کشیدن

(ج) سیا و کسی جام نوشیدن

(د) سیا و کسی شراب خوردن

(و) گوید که بر سه مرادف یکدیگر یعنی باوه خوردن

و جام بدست گرفته نامشاه یا مدوح برزیا یعنی بیاد آمدن چیز (باقراشی سه) هزار  
 آورده گوید که می خورم سلامت فلان و این دوزخ سوزان تا در یگریم و گوی که شعله  
 تحریک همه دعوتیان پامی شوند و نام مدوح تو امه بیاد شدت مؤلفه و بن کند که نوبت  
 گرفته پرورش می کنند و این را جام سلامی گویند است (ار ۹۹) دیگر بیاد آمدن چیزی  
 و آنکه شراب نمی خورد مؤلف شراب چیزی در **سپار جفاو** - علاج - بقول رهنما بحواله  
 از مشروبات و مائعات از قبیل شراب در جام سفرنامه ناصرالذین شاه قاجار یعنی پیش بیاد  
 می اندازد و می خورد (ار ۹۹) کسی که **سپار** معنی بیاد که بیاد امر حاضر بیاد و رون است  
 بیاد وین شراب پیا جس کو جام سلامتی نوش آرد و جلو یعنی پیش دیگر هیچ معنی بیاد که جمعی  
 اور پیا کتبه من - درینجا کسور است (ار ۹۹) آگے  
**سپار گزشتن** مصدر اصطلاحی بقول بهالاول پیش کرو -

**سپار گزشتن** بقول برهان بفتح اول و سررای بی نقطه بر وزن فواشش یعنی تدبیر و علاج و چاره  
 صاحب ناصری بحواله برهان گوید که معنی زن پیر و علاج و چاره صاحبان جامع و سرزن **سپار**  
 برهان و صاحب مغزنگ بشرح (همدی فقره نامه شت ساسان نخست) هم ذکر معنی تدبیر و  
 علاج کرده مؤلف عرض کند که تسامح ناصری است که معنی پیر زن بحواله برهان قائم کرد  
 و برهان این را بر وزن فواشش گفته نه معنی زن پیر و معنی بیان کرده همه محققین لغت فارسی  
 قدیم است (ار ۹۹) تدبیر بقول آصفیه عربی - اسم مذکر کسی کام کی ابتدا و انتهای **سپار**  
 علاج چاره - درمان - خیال - منصوب - فکر و اندیشه - غور و تأمل - سوچ بچار - کوشش - بجز

مؤلف عرض کرتا ہے کہ استاد جلیل نے اپنی تالیف تکریر و تائید میں اسکو نوشت فرمایا ہے معلوم ایسا ہوتا ہے کہ یا تو صاحب آصفیہ سے تسامح ہوا ہے یا طبع کی غلطی جو مذکور لکھتا گیا (سالک ۵) دوست کے نامہ میں دشمن کی بدی تحریر کی باجان سے ہزار تہا منکی یون تہا منکی

بیارہ بقول بہان و جہانگیری و رشیدی و سروری و ناصرہ و جامع و سراج و بہار بروزہ شرارہ ہر درختی را گویند کہ ساق آن افراشته بود همچو درخت خرپوزہ و ہندوانہ و خیار و کدو و مانند آن مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است و فارسیان یا رہ طوق را گویند چنانکہ بپیش می آید عجیبی نیست کہ فارسیان زیادت ہو تہ کہ معنی معیت باشد این اسم قرار دادہ معنی لعلی این باطوق و کنایہ از درخت ساق نہ افراشته کہ همچو طوق بر تنہ ہای درختان می پدید و انتہا علم بحقیقہ الحال (ارو و ایل بقول آصفیہ - ہندی - اسم نوشت - بیارہ - وہ درخت جس کی ساقین زمین پر پھیلتی یا کسی سہارے سے اوپر چڑھتی ہیں جیسے کدو و انگور وغیرہ کی بیل -

بیارہ بقول بہان کہ بقل و کون میں بی نقطہ و فوقانی ہو اور سیدہ یعنی (۱۱) خیارہ و (۲) گند و ہان کہ بربی نجر خوانند و (۳) بوی وہان صاحب جہانگیری بر معنی دوم قاغ و گوید کہ این را اسکنج نیز گویند (شمس فخری ۱۵) نسبت ترا بکوشش و بخشش با بر و شیر و گفتم گفتم و لیک نمی آید من کو پد زیر کہ آن چو دودی باشد سیاہ سخ پد وین نیز گریہ است پیشت بیاستو صاحب سروری ذکر ہر دو معنی اول کردہ (استاد معروف ۱۵) بیاستو نو بود خلق را مگر بہان پد ترا کون بود ای کو ہان دروازہ پد صاحب رشیدی بذکر ہر دو معنی اول الذکر و نقل ہر دو سند بالا گوید کہ در شاہت معروف یعنی گندہ وہن ہم تو ان گفت - صاحبان ناصرہ و جامع ہم ذکر ہر دو معنی کردہ اند -

خان آرزو درمیان کہ۔ بی اول و دوم درست گوید کہ آنچه رشیدی در کلام استاد معروف بیاستورا  
 بمعنی دوم ہم قیاس مکیذہ فلفط است کہ معنی دوم گندہ وہان است نہ گندہ وہانی و معنی گندہ وہان  
 و رشم درست نمی شود مؤلف عرض کند کہ مصرع ثانی ہم ولالت برین کند کہ بیاستور مصرع  
 ہوا بمعنی خیارہ باشد و بہرہ معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار ۹۹) (۱۱) جہای۔ مؤث  
 دیکھو آفر کے تیسرے معنی (۱۲) دیکھو اسکنج کے دوسرے معنی (۱۳) دیکھو اسکنج کے پہلے معنی۔

**بی استیباہ استعمال**۔ بقول اتہ بحر اللفظ عرض کند کہ چیزی کہ راستی نداشتہ باشد (ار ۹۹)  
 فرنگ بمعنی بیادک و بی شہدہ مؤلف عرض کند کہ اصل بقول آفریہ بی بیاد۔ بی ہکاتاندا  
 کہ از قبیل تغریس است و معاصرینا عجم بر زبان **بی اصولی استعمال** بقول بہار بمعنی بی اندامی لغات  
 نذرند متاق سداستہاں ی بشیم (ار ۹۹) عالی سے) جملہ بنای بوالفصولی او پو ہمہ رقاص  
 بی شگ و شہدہ۔ **بی اصولی** او پو صاحبان انڈو بحر نمزانش مؤلف

**بی اصل استعمال**۔ بہار بند کر این بر بحر لفظ عرض کند کہ حاصل بالصدر اصول نداشتن و خلاف اصول  
 قانع و صاحب اند نعل برداشتہ (صائب) بدون است کہ یامی مصدری بر (بی اصول) زیادہ  
 سے) بمعنی دعوی بی اصل بہرین نشود پو صرف کردہ اند (ار ۹۹) بی اصولی کہ سکتے ہیں مؤث  
 کج۔ ست بزور رگ گردن نشود پو مؤلف بمعنی بی قاعدگی خلاف اصول ہونا حاصل بالصدر

**بی اصل استعمال** بقول بہار بمعنی (۱۱) پیدی و فرماید کہ باللفظ زدن مستعمل و (۱۲) مجازاً بمعنی صاف  
 کردہ شدہ مؤلف عرض کند کہ بقول منتخب لغت عرب است بمعنی اول و بمعنی دوم ہر  
 باشد و بیچ خصوصیت با مصدر زدن نذر و استعمال فارسیان در لغات می آید ضمنی مباد کہ

معاصرین علم (۳) کتاب کوچکی را ہم بیاض گویند کہ شیرازہ آن در عرض کتاب باشد و دوران اشعار لطیف و منتخب نقل کنند و بکار یادداشت ہم می خورد (ارو) (۱) بیاض عربی نوشتہ سپید و ہولاین (۲) بیضہ صاف کیا ہوا کاغذ (ذکر) (۳) بیاض بقول اصلیدہ پاکت یک جس میں یاد نوشتہ و حساب وغیرہ لکھتے ہیں اور کتاب اشعار۔

(۳۷۲)

<p><b>بیاض</b> اصطلاح - بقول بہار کنایہ از پر تو - مذکر - در ۲۴ دن - مذکر۔</p>	<p><b>بیاض</b> اصطلاح - بقول بہار کنایہ از پر تو - مذکر - در ۲۴ دن - مذکر۔</p>
<p>معان و جلای تیغ (سلمان ۵) بیاض تیغ تو <b>بیاض خوش قلم</b> استعمال - بمعنی تحریر</p>	<p>معان و جلای تیغ (سلمان ۵) بیاض تیغ تو <b>بیاض خوش قلم</b> استعمال - بمعنی تحریر</p>
<p>آئینہ جمال ظفر کی زبان کلک تو دندانہ کلید رجا <b>بیاض خوش قلم</b> و بیضہ خوش رقم است متعلق بمعنی</p>	<p>آئینہ جمال ظفر کی زبان کلک تو دندانہ کلید رجا <b>بیاض خوش قلم</b> و بیضہ خوش رقم است متعلق بمعنی</p>
<p>کہ صاحبان اندو بجز ہر بانہش <b>مؤلف</b> عرض دوم بیاض (صائب ۵) بر دستہم ریا مینا</p>	<p>کہ صاحبان اندو بجز ہر بانہش <b>مؤلف</b> عرض دوم بیاض (صائب ۵) بر دستہم ریا مینا</p>
<p>کند کہ مجاز معنی اول بیاض است - مرکب انسانی گردن جان زکار با دست را سازد بیاض</p>	<p>کند کہ مجاز معنی اول بیاض است - مرکب انسانی گردن جان زکار با دست را سازد بیاض</p>
<p>(ارو) توار کی چک - جلا - نوشتہ - خوش قلم بی اختیار (ارو) خوش قلم مسعد</p>	<p>(ارو) توار کی چک - جلا - نوشتہ - خوش قلم بی اختیار (ارو) خوش قلم مسعد</p>
<p><b>بیاض خور</b> اصطلاح - بقول بحر بمعنی (۱) <b>بیاض</b> رو استعمال - صاحب مؤید ذکر</p>	<p><b>بیاض خور</b> اصطلاح - بقول بحر بمعنی (۱) <b>بیاض</b> رو استعمال - صاحب مؤید ذکر</p>
<p>پر تو آفتاب و (۲) روز صاحب (برہان در (بیاض روی مر) کردہ گوید کہ ای روشنائی</p>	<p>پر تو آفتاب و (۲) روز صاحب (برہان در (بیاض روی مر) کردہ گوید کہ ای روشنائی</p>
<p>طہات) و صاحبان اندو مؤید ہم ذکر این روی مر (منہ ۵) از سواد صینہ بیاض چون</p>	<p>طہات) و صاحبان اندو مؤید ہم ذکر این روی مر (منہ ۵) از سواد صینہ بیاض چون</p>
<p>کردہ اند صاحب ہفت بر معنی اول قانع <b>مؤلف</b> بیاض رو مراد می نماید می نماید بجز ہر تیغ</p>	<p>کردہ اند صاحب ہفت بر معنی اول قانع <b>مؤلف</b> بیاض رو مراد می نماید می نماید بجز ہر تیغ</p>
<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (انوری ۱۵) شام و <b>مؤلف</b> عرض کند کہ اصل بیاض قانع</p>	<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (انوری ۱۵) شام و <b>مؤلف</b> عرض کند کہ اصل بیاض قانع</p>
<p>تختہ کار گاہ صنعت اوست کہ گر سواد مر از کردہ مؤید ہر ای تا نید فصل است و قانع</p>	<p>تختہ کار گاہ صنعت اوست کہ گر سواد مر از کردہ مؤید ہر ای تا نید فصل است و قانع</p>
<p>بیاض خور است کہ (ارو) (۱) آفتاب کا کہ قابل بیان است ہمان کہ قاصد در وہیم</p>	<p>بیاض خور است کہ (ارو) (۱) آفتاب کا کہ قابل بیان است ہمان کہ قاصد در وہیم</p>

<p>انسانی است و متعلق معنی اول بیاض (ارو) ہنائی - بل - بر -</p>	<p>سرخ روی اور رونق - ٹونٹ -</p>
<p><b>بیاضی</b> اصطلاح - بقول انڈجواؤ فرنگی و فرنگی</p> <p><b>بیاض زون</b> اصطلاحی - پیدائش کنایہ از اشعار لطیف و آبدار مؤلف عرض کند</p> <p>ظاہر گردن است بہار و گر این بذیل بیاضی کہ موافق قیاس است متعلق معنی سوم بیاض -</p> <p>گروہ از معنی سہکت (مخاص کاشی س) بر معاصرین عجم بر زبان دارند یای نسبت بر لغت بیاض</p> <p>سواد عجم چون زرد موی کا فوری بیاض یک زیادہ گروہ اند معنی لفظی این منسوب بہ بیاض و گنت</p> <p>قلم باید حساب آرزو ہا بر کشیدہ (ارو) از اشعار لطیف کہ فارسیان انتخابش در بیاضی</p> <p>سپیدی ظاہر کرنا - کتد و این عادت شان است غموہ (ارو)</p>	<p><b>بیاض ندین</b> اصطلاح - بقول بحر اشعار منتخب اور لطیف جن کا انتخاب ایک خاص</p> <p>(۱) پیرلی اصل و کار بنی حقیقت و (۲) کنایہ بیاض میں ہو - مذکر -</p> <p>از فرج مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی (۱) بی اعتبار استعمال - (الف) بقول</p> <p>است و دیگر ہمہ محققین فارسی زبان ازین (۲) بی اعتباری انڈجواؤ فرنگی و فرنگی</p> <p>ساکت معاصرین عجم بر زبان ندارند حیف یعنی خوار و ذلیل مؤلف عرض کند کہ موافق</p> <p>است کہ سندا استعمال پیش نشد شاق سندی با قیاس است (صائب س) از بیاض گردن</p> <p>اگر بدست آید کنایہ دانیم (ارو) (۱) بی اصل او در نظر باشد عزیز بود اگر حکم بیاضی پیش ازین</p> <p>اور بنی حقیقت کام - مذکر - بنی حقیقت چیز بی اعتبار (۲) زیادت یای مصدری معنی</p> <p>مؤنث - (۳) فرج مؤنث - عورت کا اندک ذلت و خواری (ظہوری س) زہی بی اعتبار</p>

در محبت و گرفتار صبر و طاقت اعتباری ہو۔ فرقی کہ پیداست نتیجہ زیادتی موعدہ باشد و  
(ار ۹۹) را بے اعتبار۔ وہ شخص جن کا اعتبار میں تصرف محاورہ بیش قیمت ازینجاست کہ  
اور اطمینان ہو۔ دلیل اور خوار ۲۲ بے اعتبار مستحقین فارسی زبان این را با وجود ذکر آغاز  
بمعنی ذلت اور خواری۔ نوشت۔

قائم کرده اند ماخذ و اسم مصدر ہر دو همان آغاز

**بی اعتدالی** اصطلاح۔ بقول آند بکوالہ فرنگ

فرنگ بمعنی ظلم و نا انصافی مؤلف عرض کند کہ دیکھو آغازون کے آٹھویں معنی (۲) دیکھو آغازون  
موافق قیاس است (ار ۹۹) نا انصافی ہوا کے دوسرے معنی (۳) دیکھو آغازون کے پہلے معنی  
ظلم۔ مذکر۔

**بیاعتاشتن** بقول بحر مرادف بیاعتاریدن

**بیاعتاریدن** بقول جہانگیری و برہان بر کامل التصریف و مضارع این بیاعتار و بیاعتار

وزن بیاشامیدن (۱) بمعنی نم کردن و خیسانیدن برہان و سروری ذکر ماضی مطلق این کرده اند  
(۲) سرشتن و (۳) آمیختن با آب یا بخون جہان (منظر سر روی ۷) شہنشاہی کہ چو برداشت روز

برہان ذکر ماضی مطلق این ہم کردہ گوید کہ بہان کہیں خون چہرہ بخون خصم بیاعتاشت خاک را کیسے  
آغاریدن کہ گذشت صاحب بحر اتفاق برہان مؤلف عرض کند کہ مبدل بیاعتاریدن است

می فرماید کہ کامل التصریف و مضارع این بیاعتار کہ رای جہلہ بدل شدہ بشین معوجہ چنانکہ انگارون  
صاحبان رشیدی و ناصر گویند کہ بہان آغازیدن و انگاشتن و آنچه بدون موعدہ (آغاشتن)

کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ ظاہر انیات ہوا گذشت ظاہر اصل این می نماید و این مزید ظہیر  
در اول آغازیدن می نماید ولیکن بقایہ معانی ہر دو ان ولیکن اختلاف معنی متعاضی آنست کہ اثر زیاد

موقدہ دانیم و آنچه صاحب بحرین را کامل التصریف  
گفته درست نیست بلکه سالم التصریف است  
که غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید و آنچه  
بیانگار و مضارع این گفته آہم درست است کہ تصرف محاورہ باشد و اسم مصدر این همان آغاز  
نیت کہ مضارع این نیاید و بیانگار و مضارع  
بیانگاریدن است (ار ۹۹) و کچھ بیانگاریدن  
سایعاً لیدن بقول برہان و جامع بروز **بیاعشتم** بقول بحر کبیر اول و رابع۔  
طلا مالیدن یعنی تحریک نمودن و تحریر کردن  
صاحب جہانگیری این معنی را مخصوص کند بکلمہ  
(منوچہری ۵) با چنین کم دشمنی خواجہ بیاعالہ برہان ذکر ماضی مطلق این کردہ مؤلف  
بجگہ بگردد ہا را جنگ نیک آید کہ باحر بکنند عرض کند کہ بظاہر مزید علیہ آعشتم می نماید  
صاحب رشیدی این را مرادف آغازیدن گفته و لیکن تصرف محاورہ باشد کہ معنی اول و سوم  
کہ در محدوده گذشت صاحب بحر معنی شفق و ششمش مستقل است و مرادف بیانگاریدن۔  
یا برہان و فرماید کہ کامل التصریف و مضارع (ار ۹۹) و کچھ آعشتم کے پہلے اور تیسرا اور چہمے  
**سایق** بقول نوید مطبوعہ نو لکشور بضم کیم و چارم چوزہ خورد و گردہ یعنی فذوق مؤلف عرض  
کند کہ ہبہ محققین فارسی زبان ازین لغت ساکت و در دیگر نسخ قلمی یافتہ نمی شود انصافاً مطبع باشد  
اعتبار را شاید (ار ۹۹) ناقابل ترجمہ۔



**بیان** بقول (برہان درملحات) ۱۱۱ جانوریست دشمن شیر گویند بہ برشاہتی دارو و دبریان  
 کہ جاہ رستم باشد از پوست او بوده صاحبان ہفت و مؤید بحوالہ قبیلہ گویند کہ بیعت اول وقتہ تھا  
 بالف کشیدہ و خون زودہ دندہ ایست دشمن شیر صاحب اتذ نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ  
 اشارہ این بر معنی دوم (بر بیان) کردہ ایم و صاحب محیط ازین ساکت جزین نیست کہ اسم جاہد فارسی  
 زبان باشد و (۲) لغت عربیست بقول فتحی بہن روشن و واضح و آشکارا فارسیان استعمال  
 این ترکیب فارسی کنند کہ درملحات می آید (ار ۹۹) (۱۱) و کیو بر بیان کے دوسرے معنی (۲) بیان  
 بقول اصفیہ عربی۔ اسم مذکر سخن واضح تقریر گفتگو مذکر۔

**سیان** بقول ہفت و (برہان درملحات) بروزن نمایان طائفہ باشد در نہایت بی اعتبار  
 مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم را در فارسی بودن این لغت کلام است حیف است کہ از  
 تعریف مزید قاصدیم (ار ۹۹) بے اعتبار گروہ مذکر بے اعتبار جماعت مؤنث۔

<p><b>بی انجام</b> استعمال بقول بہار و اندک کہ</p>	<p><b>بی اندازہ</b> استعمال بقول اندک بحوالہ عمر</p>
<p>نہایت نذارد مؤلف عرض کند کہ مقابل بی سخن معروف و فریادیکہ استعمال این با حفاکی      کہ گذشت (ظہوری ۵) در آغاز ساوک افتادہ یاسی تختانی نیز آمدہ (فردوسی ۵) چو نزدیک      راہ من بران واوی پاک در بہر گام سد سحر ای بزم پایان رسید ہنگامہ کرد و مردم بے اندازہ      بی انجام می روید ہ (انوری ۵) ہرچہ تقدیر دید ہ (مصائب ۵) ز بالیدن ترا ہر دم ہ ہ      گئی بی ہمت ہ و انچہ آغاز کنی بی انجام ہ (ار ۹۹) تازہ می گرد و ہ گنج در قبا حسی کہ بی اندازہ      بے انجام اس چیز کو کہہ سکتے ہیں جسکی انتہا نہ ہو۔ می گرد و ہ (ار ۹۹) بے اندازہ بقول اصفیہ</p>	<p>بی انجام می روید ہ (انوری ۵) ہرچہ تقدیر دید ہ (مصائب ۵) ز بالیدن ترا ہر دم ہ ہ      گئی بی ہمت ہ و انچہ آغاز کنی بی انجام ہ (ار ۹۹) تازہ می گرد و ہ گنج در قبا حسی کہ بی اندازہ      بے انجام اس چیز کو کہہ سکتے ہیں جسکی انتہا نہ ہو۔ می گرد و ہ (ار ۹۹) بے اندازہ بقول اصفیہ</p>

<p>از حد۔ بلاتعمینہ۔ بلا حساب۔ بہت زیادہ۔ حد کس کوتاہ نیست؟ (اردو) (۱۱) ابے ادب وہ شخص جسکو ادب اور لحاظ نہ ہو دیکھو بے ادب (۲) بے ادبی۔</p>	<p>از حد۔ بلاتعمینہ۔ بلا حساب۔ بہت زیادہ۔ حد کس کوتاہ نیست؟ (اردو) (۱۱) ابے ادب وہ شخص جسکو ادب اور لحاظ نہ ہو دیکھو بے ادب (۲) بے ادبی۔</p>
<p>فیثاٹ یعنی بی ادبی مؤلف عرض کند کہ اندام کو تامل کند صاحب سفرنگ بشرح چارمی فقرہ (نامہ خود ریجہای خود داشتن و دست درازمی و شست ساسان نخست) گوید کہ (۲) بی ترتیب نظریں ایشیا</p>	<p>(۱) بی اندام (اصطلاح ۱۱) یعنی بی ترتیب ہندی گستاخی ناشائستگی شوخی شرارت پوش (۲) بی اندامی (۲) بقول بھروانند و بی اندیشہ استعمال ۱۱، کسی کہ کار بدون غور</p>
<p>کہ بمخلاف این عمل کند آن را فارسیان بی اندام کسی کہ بیم رسوا گشتن راز نہان دارد و کہ موافق گویند و زیادتی یا مصدری یعنی مصدری عرض کند کہ موافق قیاس است (اردو) (۱) اندام پیدای شود (حافظ ۱) ہرچہ بہت از قامت بے فکر (۲) بے محابا بقول آصفیہ بے ترس بے ناسازی اندام ماست کہ ورنہ تشریف تو بر بلا و ہرک۔ بے خوف۔ بلا لحاظ۔ بلا تامل۔</p>	<p>فیثاٹ یعنی بی ادبی مؤلف عرض کند کہ اندام کو تامل کند صاحب سفرنگ بشرح چارمی فقرہ (نامہ خود ریجہای خود داشتن و دست درازمی و شست ساسان نخست) گوید کہ (۲) بی ترتیب نظریں ایشیا مثال آن نکردن علامت ادب است کسی (ظہوری ۱) بر سوایان کند تمویل و بی اندیشہ نشیند کہ بمخلاف این عمل کند آن را فارسیان بی اندام کسی کہ بیم رسوا گشتن راز نہان دارد و کہ موافق گویند و زیادتی یا مصدری یعنی مصدری عرض کند کہ موافق قیاس است (اردو) (۱) اندام پیدای شود (حافظ ۱) ہرچہ بہت از قامت بے فکر (۲) بے محابا بقول آصفیہ بے ترس بے ناسازی اندام ماست کہ ورنہ تشریف تو بر بلا و ہرک۔ بے خوف۔ بلا لحاظ۔ بلا تامل۔</p>
<p>یوریا یافتہ۔ صاحبان سروری و نامری و جامع و اندوسراج ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ اسم جامع فارسی زبان است و بس (اردو) وہ گمانس جس سے بویا جلتے ہیں</p>	<p>سیانک بقول برہان کبیر اول و سکون کاف بر وزن صیانت گیا ہی باشد کہ از ان یوریا یافتہ۔ صاحبان سروری و نامری و جامع و اندوسراج ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ اسم جامع فارسی زبان است و بس (اردو) وہ گمانس جس سے بویا جلتے ہیں</p>
<p>سیان کروں استعمال۔ راحت و نلہار و نہان را فرود گرفت؟ (وژہ ۱) در وصف سخن کردن و مجاز سخن کردن ہم ظہوری ۱) زہرا و چو ظہوری کہم بیان کہ مقصودم اینکہ چنانہ گذشت کار از انکہ کہم راز خود بیان پیتا بی آشکارا از شکر کشم؟ (وژہ ۱) بر بستر زبان سخن افتد</p>	<p>سیان کروں استعمال۔ راحت و نلہار و نہان را فرود گرفت؟ (وژہ ۱) در وصف سخن کردن و مجاز سخن کردن ہم ظہوری ۱) زہرا و چو ظہوری کہم بیان کہ مقصودم اینکہ چنانہ گذشت کار از انکہ کہم راز خود بیان پیتا بی آشکارا از شکر کشم؟ (وژہ ۱) بر بستر زبان سخن افتد</p>

(۱۱)